

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

« شرح مقامات حضرت زهرا سلام الله عليها »

علامه مروجی سبزواری

ده جلسه

## جلسه اول

ما شیعیان با همین ابعاد ظاهری وجود بزرگواران بیشتر آشنا نیستیم ، آن مقام های باطنی که داشتند برای ما واضح و آشکار نیست ، بر آن شدیم در مورد اسرار مقامات فاطمه زهرا سلام الله عليها صحبت کنیم .

یکی از دوستان کتابی به من دادند ، کتابی از عارف گرانقدر و والا مقام جناب حجت الحق حضرت آیت الله شیخ علی پهلوانی رحمت الله علیه و انگار اینطور به ما الهام شد که در این ده روز شاید این کتاب اتفاقی به دست ما نرسیده باشد ، شاید نظر بی بی بزرگوار این باشد در این ایام از مقامات ایشان مقداری صحبت کنیم .

شما زیاد این مطلب را می شنوید که حضرت زهرا سلام الله عليها خیلی بزرگ بودند و مقام والایی داشتند ، عالم آفرینش به خاطر ایشان آفریده شد ، لولا فاطمه لما خلقتکما ، اگر فاطمه نبود پیامبر و علی را خلق نمی کردم ، این مسائل را می گوئیم اما سرّ این مطلب که چرا فاطمه زهرا سلام الله عليها علت وجود آن دو بزرگوار هست ، این مباحث را نمی دانیم ، مسائلی شعار گونه می گوئیم ولی حقیقت مطلب را درست متوجه نیستیم .

به خواست خدا شروع کنیم، در ذکر این مباحث مسئله ای را که می خواهیم عرض کنیم این عبارت است که زیاد به گوشتان خورده و در روایات هم آمده که لقبی را نسبت به فاطمه زهرا سلام الله عليها مطرح شده الحوراء الانسیه، که آن حضرت حوراء انسیه است، حوراء به معنی ملک، فرشته، انسی هم به معنای انسان، فرشته انسانی، یک انسان فرشته، یک چنین لقبی به حضرت زهرا سلام الله عليها داده شده.

در مورد این مطلب که این لقب که معروف هم هست، یک مقامی هست حضرات عرفا از این مقام زیاد بحث می کنند، این مقام، مقامی است به نام مقام ایناس، مقام ایناس یعنی مقام انس و در این عبارتی که در روایات آمده می خواهد این مطلب را بفرماید که حضرت زهرا سلام الله عليها در مقام ایناس است.

انسان موجودی است در میان همه موجودات عالم که روح او و جسم او قابلیت این را دارد که از حالت تعادل خارج شود یا به حالت تعادل برگردد، مثل ملائک نیست یا از این طرف مثل حیوانات نیست، ملائکه همانی که هستند، همان که بودند، هستند و خواهند بود و از آن مقام خودشان خارج نمی شوند، و ما مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ (۱۶۴) صافات

هر کدام از ما ملائکه یک مقام معلومی داریم یک مرتبه معلومی داریم که از این مقام و مرتبه به هیچ وقت خارج نمی شویم، آن تعادلی را که ملائکه بر آن تعادل خلق شده اند، آن تعادل در آنها

هیچ وقت از بین نمی رود همانی که هستند ، هستند ، از مقتضای خلقت خودشان خارج نمی شوند ، مثلا جبرئیل اگر مسئولیتش این است که وحی نازل کند همیشه همین است دیگر ، اگر میکائیل ملک رزق است ، همیشه همین است ، قدرت عصیان هم ندارند که بگویند من دیگر بر مردم رزق نازل نمی کنم ، یا عزرائیل بگوید من دیگر جان کسی را نمی گیرم ، اینها عصیان نمی کنند ، و از آن مقتضای خلقت خودشان هم خارج نمی شوند ، حیوانات هم همینطور هستند ، حیوانات هم یک تعادل مزاجی دارند ، و از همان حالت تعادل مزاج خارج نمی شوند ،

در حدیث آمد که یزدان مجید      خلق عالم را سه گونه آفرید

یک گروهی جمله عقل و علم و جود      آن فرشته است و نداند جز سجود

قسم دیگر هست از دانش تهی      همچو حیوان از علف در فربهی

قسم سوم آدمیزاد بشر از فرشته نیمی و نیمی زخر

نیم خر خود مایه ی سفلی بود      نیم دیگر مایه ی علمی بود

انسان در میان موجودات عالم موجودی است که هم از جهت روحانی قابلیت این را دارد که روحش از تعادل مزاج خارج شود ، هم از لحاظ جسمی از تعادل مزاج خارج شود ، دو بعد در انسان هست ، بعد روحانی یا بعد ملکی به اصطلاح و بعد جسمانی ، این دو بعد در انسان هست ، هر کدام از این دو بعد یک نقطه تعادل دارند ، جسم انسان یک نقطه تعادل دارد ، به اصطلاح می

گویند مزاج انسان یک حالت تعادلی دارد، گاهی وقتها مزاج از حالت تعادلش خارج می شود، وقتی از حالت تعادل خارج شد این آدم مریض می شود، کار دکتر این است که این مزاجی را که از حالت تعادل خارج شده، دوباره به حالت تعادل برگرداند.

فرض کنید یک نفر یک کاسه ماست بخورد و چند تا خیار بخورد، یک هندوانه بخورد، چیز سرد، مزاج از تعادل خارج می شود، مریض می شود باید چیز گرمی به آن دهی تا به حالت تعادل خودش برگردد، معمولا هیچ انسانی در عالم پیدا نمی شود که مزاجش در حد تعادل محض باشد، در قدیم می گفتند که چهارگونه انسان طبیعت دارد، گاهی وقتها مزاج صفرائی می شود، گاهی وقتها سودایی، گاهی بلغمی و گاهی دموی، خون غلبه می کند، گاهی وقتها اوره زیاد می شود، گاهی چربی زیاد می شود، هر کدام از اینها که زیاد شد از حالت تعادل خارج شد، وقتی خون را آزمایش می کنند مثلا قند باید در چه مرتبه ای باشد، در حد تعادل است اگر از یک حدی بالاتر یا پایین تر برود، از حالت تعادل خارج شده.

تمامی انسانهایی که در عالم زندگی می کنند، اینها بلا استثناء در تعادل جسمانی نیستند الا یک نفر که انسان کامل هست، و امام هست، و امام کسی است که این تعادل جسمانی او در حد اعلا وجود دارد و هیچ گونه نا متعادلی در وجود او نیست، برای مثال اگر خونش آزمایش شود دقیق می بینی، چربی، قند و... همه در حد تعادل است، مزاج یک مزاج کاملا متعادل است، این از لحاظ جسمانی، از لحاظ بعد ملکی و روحانی:

این بعد روحانی انسان به دو قسمت تقسیم می شود، بعد صفات انسان و روح انسان ، یا بعد نفس انسان و روح انسان ، که نفس آن مرتبه ای است که صفات انسان در آنجا تجلی می کنند ، اینکه گاهی انسان دارای جود و بخشش است ، بخل است ، طمع و کینه است ، ایثار و از خود گذشتگی اینها علمای اخلاق می گویند در مرتبه نفس انسانی است ، نفس مجرد است ، نفس آن مرتبه ای است که صفات انسان در آنجا تجلی می کنند ، یک وقت هست که انسان در مرتبه نفس در تعادل صفات نیست مثلا حسادت در او غلبه دارد ، همانطور که در بعد جسمانی گاهی چربی غلبه دارد ، در بعد نفسانی گاهی وقتها حسد غلبه دارد ، کینه غلبه دارد ، انتقام جویی غلبه دارد ، جود و بخشش غلبه دارد ، رحم و ایثار غلبه دارد ، فرقی ندارد چه جود و بخشش غلبه داشته باشد در حد تعادل نیست ، چه بخل غلبه داشته باشد در حد تعادل نیست ، این مسئله را علمای اخلاق ذکر می کنند می گویند به طور کلی در بعد صفات انسان دارای سه صفت هست ، یا دارای سه قوه است :

قوه شهویه و قوه غضبیه و قوه فکریه ، هر کدام از این سه قوه یک مرتبه افراط دارند یک مرتبه تفریط دارند ، قوه شهویه آن قوه ای است که انسان را به طرف منافع حرکت می دهد ، مثلا یک کاسب که صبح از خانه اش بیرون می رود قوه شهویه است که او را به طرف مغازه می برد ، که منفعت کسب کند ، یا اگر وسط خیابان یک ماشین با سرعت بیاید او فرار می کند این قوه غضبیه است ، که پا را تحریک می کند انسان فرار کند .

قوه شهویه در کار جلب منافع است، قوه غضبیه در کار دفع مضرات است، انسان را از مضرات دور می کند، دو قوه شهویه و غضبیه یک افراط دارند یک تفریط، در بعضی ها قوه شهوت در حد افراط است، افراط قوه شهوت را می گویند شَرَح، یا در فارسی می گوئیم آزمندی، همانطور که قرآن می فرماید: وَمَنْ يُوَقِّ شُحَّ نَفْسِهِ ...

یعنی شهوت سرتیز است می رود در دنیا، آنها بیکه قوه شهوت آنها در حد شرح؟؟ هست، در حد آزمندی هست، اینها مرتب در دنیا می خواهند دنیا را حفر کنند و به طرف خودشان بکشند، و در کسب منافع و لذات دنیا، سیری ناپذیرند، اینها قوه شهوتشان در حد افراط است، اینها در حد تعادل نیستند، گاهی قوه شهوت در حد تفریط است، این حد تفریطش را می گویند خمول، در فارسی می گویند خمودگی، یا تنبلی، حوصله اینکه دنبال کار برود ندارد، تنبل است، به دنبال جلب منافع دنیا نیست، این مرتبه تفریط قوه شهوت است، اگر کسی در مرتبه آزمندی باشد در حد تعادل نیست، در مرتبه تفریط و خمول هم باشد در تعادل نیست.

حد تعادل قوه شهوت را می گویند \*عفت\*، عفت آن حالتی است که انسان می رود در دنیا اما به قدر نیاز از دنیا بر میدارد، دیگر زیاده طلبی نمی کند در امر کسب دنیا. نه تنبل و تن پرور است نه آنقدر پرتاب می رود دنبال کار دنیا، یک حد وسط نگه میدارد، به قدری وارد دنیا می شود که بتواند به قدر کفاف و نیاز خودش برداشت کند، به این می گویند \*عفت\*.

قوه غضبیه که انسان را از ضررها دور می کند این هم یک حد افراط دارد ، یک حد تفریط ، حد افراطش را می گویند تحور ، در فارسی می گوئیم بی باکی ، یعنی انسان هر مهلکه ای را که می بیند ، خودش را به آن مهلکه می زند ، اصلا نگاه نمی کند ، فکر نمی کند که اصلا به صلاح هست من خود را به این مهلکه بزنم یا نه ، فکر نمی کند ، خود را به هر مهلکه ای میزند ، این حد افراط است که می گویند تحور .

حد تفریطش جبن است ، یعنی ترسویی ، خودش را همیشه دور می کند ، حد وسط قوه غضبیه می شود " شجاعت " ، نه تحور نه جبن ، بلکه شجاعت ، شجاعت حالتی است که اگر ببیند خطری طرفش می آید ، در حد معقولی در مقابل این ضرر می ایستد ، نمی ترسد ، تا حدی که قدرت دارد این ضرر را دفع کند ، کسی که می خواهد خانه اش یا مقامش را بگیرد در مقابل خطر می ایستد و در یک حد معقول که عقل و شرع می پسندند ، با او مبارزه می کند ، این حد تعادل قوه غضبیه است ، که می شود شجاعت .

قوه دیگری هم هست به نام قوه فکریه ، که انسان فکر می کند ، فکر رئیس آن قوه شهویه و غضبیه است ، یعنی انسان فکر می کند که از چه راهی منافع کسب کند ، بعد که راهی به نظرش رسید قوه شهویه را می فرستد به دنبال جلب آن منافع ، یا قوه فکریه اول فکر میکند که چطور ضرری را دفع کند ، بعد از فکر قوه غضبیه را می فرستد ، این ضرر دفع شود ، این قوه فکریه هم یک افراط دارد ، یک تفریط دارد ، افراطش را می گویند " شیطنت " در فارسی می گویند گُربز ،



یعنی کسی که فکر شیطنت آمیز دارد، یک راههای عجیب و غریبی فکر میکند، که می گویند طرف کارهایی می کند که به عقل جن هم نمی رسد، راههایی فکر می کند که منفعتی کسب کند، دشمن را از راههایی سرچایش بنشانم که آدم به فکرش نمی رسد، حد تفریط هم دارد، که به آن می گویند بله یعنی ابله، کودنی، اصلاً نمی تواند فکر کند که چه کند که امروز یک نان بدست آورم. یک حد وسطی هم دارد این قوه فکریه، که به آن می گویند حکمت، حکمت آن است که نه آدم ابله و کودن باشد، نه آدمی که افکار شیطنت آمیز داشته باشد، یک حد وسط است، بنابراین انسان در حد نفس خودش سه قوه دارد: " قوه شهوت، قوه غضب، قوه فکریه " اینها یک تعادل دارند، اگر کسی بتواند در عمر خودش روی خودش کار کند، این سه قوه را در حد تعادل نگه دارد.

قوه شهوت را در حد یک تعادل برساند که می شود " عفت " .

قوه غضب را به حد تعادل برساند که می شود " شجاعت " ،

قوه فکریه را به حد تعادل برساند که می شود " حکمت " .

از امتزاج این سه قوه، عفت، شجاعت و حکمت، یک قوه چهارمی برای انسان ایجاد می شود به نام عدالت، اینجا دیگر در انسان صفت عدالت ایجاد می شود.

خیلی ها هستند که افعالشان عدالت آمیز است اما صفت عدالت ندارند، یعنی یک کسی هست که واقعاً ظلم به مردم نمی کند، مسائل شرعی را دقت می کند، چشم و گوش و زبان و دستش را نگه

می دارد، کسی را اذیت نمی کند، اما در درون خودش میل دارد به اینکه چه خوب است که من دنیا را بدست بیاورم، چه خوب است بتوانم دشمنانم را از سر راه بردارم، اما به خاطر ترس از جهنم این کار را نمی کند، این عدالتش در حد افعالش است، در حد اعضای بدنش هست، اما در حد صفت نیست، این را می گویند عدالت صغری، یعنی آن عدالتی که در اعضای خودش فقط دارد، اعضای خودش را سعی می کند مطابق با در عقل و شرع تنظیم کند، رفتار خودش را مطابق عقل و شرع تنظیم کند، اما صفت عدالت در نفسش نیست، این شخص دارای عدالت صغری هست، این عدالت صغری خوب است اما خیلی به درد نمی خورد، اگر کسی بتواند در نفس خودش آن صفت عدالت را ایجاد کند، که عرض کردم صفت عدالت صفتی است که از امتزاج آن سه صفت، عفت و شجاعت و حکمت، بوجود می آید، وقتی انسان در قوه شهوت و غضب و فکر به حد تعادل رسید آنجا از امتزاج آن سه قوه متعادل قوه عدالت در انسان ایجاد می شود، انسان نفسش، نفس عادل می شود، دیگر این انسان قدرت اینکه گناه انجام دهد را اصلا ندارد، افعال از صفات انسان ایجاد می شوند، کسی که درونش صفت جود و بخشش دارد افعالش هم جود است، مرتب دست در جیب می کند پول به دیگران می دهد.

افعال انسان از صفت می جوشند، کسی که بخیل است هر کاری کند نمی تواند جود و بخشش کند، کسی که صفت جود و بخشش را در نمی تواند بخل کند، انسانی که صفت عدالت دارد این انسان نمی تواند که عدالت نکند، نمی تواند ظلم کند.

مثل شیشه ای که آبی رنگ باشد نمی تواند رنگ زرد از خودش عبور دهد، شاکله این شیشه آبی رنگ است، آن می شود عدالت کبری، تعادل نفسانی این است که، انسان در شهوت بیاید در تعادل که عفت است، در غضب بیاید در حد تعادل که شجاعت است، در فکر به حد تعادل بیاید که حکمت است، اگر توانست این سه امر را انجام دهد، که مستلزم زحمتهای فراوان است، سالها مجاهدت و کوشش، به این آسانی نیست.

بله انسان می تواند افعال عدالت آمیز انجام دهد، چشم و گوشش را به سوی گناه نگرداند، زبان و دست و پایش، اما " صفت عدالت " را در خودش ایجاد کند، این کار هر کسی نیست، یک نفس ریاضت کشیده می خواهد، این می شود عدالت نفسانی، عدالت کبری همین است.

یک عدالت روحانی هم داریم، انسان تنها موجودی است که تمامی اسماء و صفات خدا در او تجلی کرده، همین که فرمود: وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا، خداوند همه ی اسماء را به انسان آموخت، معنای این تعلیم، تعلیم به تجلی است، نه تعلیم آموختنی، منظور از اسماء، اسماء الله است، خداوند تمام اسماء خودش را، اگر علیم است، قدیر و حی است، مثلا هزار اسم دارد، تمام این اسماء را خداوند در روح انسان تجلی داد، منظور از عَلَّمَ یعنی تجلی، خداوند تجلی داد کل آن اسماء را در انسان، کل، اسماء رو، بنابراین روح انسان مجمع تمامی اسماء خداست، و اینکه در روایت هست که " خَلَقَ اللَّهُ آدَمَ عَلَى صُورَتِهِ "، صورت یعنی حقیقت، یعنی خداوند آدم را بر حقیقت خودش آفرید، خداوند حقیقتش این است که هزار کمال دارد، هزار اسم دارد، همین اسمائی که در مورد خداوند

هست، بنابراین روح انسانی روحی است که تمامی اسماء الله در او تاییده شده، مثل موجودات دیگر نیست، مثلاً در میکائیل فقط رزاقیت خدا تاییده شده، در عزرائیل آن توفی کنندگی خدا تاییده شده، در اسرافیل آن محیی بودن خدا تجلی داده شده، اما در انسان همه اسماء و صفات خدا تجلی داده شده، لذا اینکه می فرماید: عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا، یعنی خداوند تمامی اسماء خودش را در انسان تجلی داد، بنابراین انسان می شود مجمع همه اسماء خداوند، ولی چیزی که هست ما انسانها به طور طبیعی و معمولی، هر کدام بعضی از اسماء خدا را ظهور می دهیم، بنابراین ما در حد تعادل نیستیم، بعضی اسماء جمالی را از خود بروز می دهند، اسمائی که لطیف هستند، اسماء زیبایی هستند، مثلاً رحمت زیادی دارد، انسان خوش خلقی است، اهل گذشت است، بخشنده است، جواد است، اسم عفو، یعنی عفو کنندگی در او تجلی کرده. بعضی هم اسماء جلالی در آنها تجلی کرده، مثلاً آدم منتقمی است، اهل انتقام است، اسم مظل در او تجلی کرده گمراه کننده است، انسانها را گمراه می کند، اسم قهار در او تجلی کرده دیگران را مقهور خودش می کند.

بنابراین در بعضی از انسانها اسماء جمالی تجلی پیدا کرده در بعضی اسماء جلالی قوت پیدا کرده، اگر طوری بشود که تمامی اسماء در یک حد متعادل در او تجلی کنند، یعنی به همان اندازه که خوش خلق و مهربان است، اینکه فرمود اَشْدَاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رَحْمَاءٌ بَيْنَهُمْ، در مقابل کفار که می رسند شدیدند، اصحاب رسول خدا را که قرآن می خواهد توصیف کند، نسبت به خودشان رحیم هستند، اگر کسی بتواند تمامی اسماء الله را در خودش ظهور بدهد، همه ی ما اسماء الله را داریم،

منتها هر کدام یک اسم را بروز دادیم، اگر انسان بتواند تمامی اسماء الله را در یک حد خاص در خودش ظهور بدهد، این انسان می شود مظهر اسم " الله " .

خداوند دو جور اسم دارد، یک اسماء جمالی و یک اسماء جلالی، اسماء جمالی مثل لطیف، رحمان، رحیم، ودوود، غفار و امثال اینها، اسماء جلالی خدا عبارتند از قهار، منتقم، مذل و ....

اسماء جمالی خدا در حد تعادل نیستند، اسماء جلالی نیز همینطور، اما الله که مجمع همه اسماء است، همه اسماء الله در دل الله هستند، " الله مزاجش یک مزاج متعادلی است "، چون تمامی اسماء در الله حضور دارند، هم اسماء جمالی هم اسماء جلالی، لذا یک تعادلی بر مزاج الله حاکم است، اگر انسانی بتواند خودش را از این اسماء جمالی تنها یا اسماء جلالی تنها خارج کند و خودش را در معرض تابش نور الله قرار بدهد، این انسان همانطور که این تعادل بر مزاج الله حاکم است، بر مزاج روح این انسان هم یک تعادل و عدالتی حاکم می شود، بنابراین این انسان از لحاظ روحانی می شود انسانی متعادل .

عرض کردم این کارها مشکل است، یک نفر در عالم وجود دارد که مظهر " الله " است و او انسان کامل و امام است .

امام کسی است که از لحاظ روحانی مظهر الله است، لذا از لحاظ اسماء و صفات در تعادل است، از لحاظ نفسانی در حد تعادل است، یعنی این انسان در مرتبه ای است که آن قوای سه گانه در او

به حد عدالت و وسط رسیدند، بنابراین از آن جهت هم در حد تعادل است، از لحاظ جسمانی هم در حد تعادل است، جسمش هیچ گونه نامتعادلی در او نیست، بنابراین امام کسی است که در حد تعادل محض است، از لحاظ همه ی مراحل وجودی که در نظر گرفته شود، امام در مرحله تعادل محض است، این مقام را در عرفان می گویند " مقام ایناس " یعنی مقامی که انس گرفته است روح انسان و جسم انسان، انسان از لحاظ روحانی در حد تعادل، از لحاظ جسمانی هم در حد تعادل است، آنگاه چنین انسانی از لحاظ روحانی با ملائکه انس می گیرد، از لحاظ جسمانی با بشر انس می گیرد، ایناس یعنی این .

اینکه در مورد حضرت زهرا سلام الله عليها، در روایات فرمودند: حوراء الانسیه، ایشان یک ملکی است انسی، اشاره به این مقام ایناس دارد، که ایشان از لحاظ روحی و جسمی در مرحله تعادل محض است، هم از لحاظ جسمی در مرتبه تعادل است، هم از لحاظ نفسی در تعادل است، آن عدالت کبری که محصول عدالت آن سه قوه است، در حضرت زهرا سلام الله عليها ظهور دارد، هم از لحاظ روحانی حضرت زهرا سلام الله عليها مظهر اسم الله است، امّ الاسماء، اسم اعظم که حضرت زهرا اسم اعظم است، اگر کسی در این مقام مظهریت الله باشد این انسان در مقام اسم اعظم است، چون الله اسم اعظم است، بزرگترین اسم خداوند همین است، اسمی است که جامع همه ی اسماء دیگر است .

بنابراین اگر کسی در مرتبه الله باشد، مظهریت اسم الله، این انسان در مقام اسم اعظم است، و کسی که در مرتبه اسم اعظم است، این می شود " خلیفه الله "، خلیفه الله، و همانطور که الله کارگردان همه آفرینش است، این انسان هم می شود کارگردان همه عالم آفرینش، همانطور که الله رب العالمین است، این انسان هم می شود رب العالمین بالاذن؟، بنابراین همه ی آفرینش تحت اراده او دارد می چرخد و تدبیر می شود.

اینکه می فرماید حوراء انسیه یعنی حضرت زهرا سلام الله عليها یک فرشته انسانی است، یک انسان ملکی است، که در این انسان جنبه انسانیت و جنبه ملکی در حد تعادل رسیدند. هیچ کدام در دیگری غلبه ندارد، مثل حضرت عیسی نیست آن جنبه ملکی بر جنبه جسمانی قوت پیدا کرد، جنبه ملکوتی او غلبه پیدا کرد و لذا اینکه حضرت عیسی علیه السلام ازدواج نکرد چون جنبه ملکوتی اش خیلی قوی است و نمی تواند ازدواج کند.

مثلا حضرت مریم سلام الله عليها از دواج نکرد به طور کلی بزرگان مذهب مسیحیت اینها ازدواج نکردند، حضرت عیسی و حضرت مریم و حضرت یحیی ازدواج نکرد، آن جنبه روحانیتشان خیلی قوی شد، و بر جنبه جسمانیتشان غالب شد.

اما چیزی که هست انسان کامل، انسانی است که همانطور که آن بعد روحانی اش در حد تعادل رسیده، بعد جسمانی هم به حد تعادل برسد، اینکه فرموده: حوراء انسیه یعنی همین، یعنی آن

جنبه حوریت و ملک بودن با جنبه جسم بودن در حد تعادل رسیده، و لذا این حضرت از جنبه روح خودش، با عالم ملکوت اتصال دارد و با آنها انس گرفته و از جهت جسم بودنش با عالم انسانها انس گرفته، بنابراین هم می تواند با عالم ملکوت اتصال داشته باشد و هم با عالم ماده، و هر دو عالم را تدبیر کند، مدبر هر دو عالم باشد، رب هر دو عالم باشد، هر دو عالم تحت اختیار این انسان باشد، آنگاه یک نکته دیگر که اینجا هست این است که دو گروه موجودات وجود دارند که دارای عمر جاودان هستند، دارای عمر ابدی هستند، یکی ملائکه هستند که روحانیات محض اند، روح هیچوقت نمی میرد، روح ملکی هیچگاه نمی میرد، بنابراین ارواح و ملائکه هیچگاه نمی میرند.

در عالم طبیعت آن انسانهایی که روح و جسمشان هر دو در حد تعادل است اینها هم نمی میرند، یعنی کسی که روح در حد تعادل است، یعنی مظهر تام اسم الله شده، همه اسماء در او ظهور و بروز کرده اند، از لحاظ نفسانی هم تمام آن قوه شهویه و فکریه و غضبیه، در حد تعادل هستند، بنابراین نفس انسان یک نفس متعادل است، از لحاظ جسمی هم، جسم در حد متعادل است، هیچ گونه از عوامل جسمانی همه در تعادل محض است، اگر در میان انسانها در عالم طبیعت یک انسان بتواند جسمش، روحش را در حد تعادل نگه دارد، یعنی مظهر اسم الله قرار دهد، جسمش را هم در حد تعادل نگه دارد این انسان هم هیچگاه نمی میرد، و این انسان عمر جاودانه می تواند داشته باشد، مرگ به سراغ این انسان نمی آید.



مسئله ای که هست که چرا ائمه ما و حضرت زهرا سلام الله عليها که در حالت تعادل بودند ، حوراء

انسیه است ، در مرتبه عدالت محض است چرا از دنیا رفتند ؟

سرش این است که مرگ اینها مرگ اختیاری است ، مرگ اجباری نیست ، در ما اجباری است ، ملک

الموت می آید جان ما را بگیرد ما نمی خواهیم ، ولی او به اجبار جان من را می گیرد ، اما در این

انسانها اگر می میرند ، مرگشان به اختیار خودشان است ، یعنی وقتی زهر وارد بدن این انسان می

شود در این انسان وقتی روح به حد تعادل می رسد خود این روح عدالت جسم را حفظ می کند

، این روح ، روح قدسی است ، نمی گذارد جسم از حد تعادل خارج شود ، وقتی سم وارد بدن این

انسان می شود روح چنان قوت دارد که نمی گذارد سم بدن را از حالت تعادل خارج کند و بدن را

هلاک کند ، این است که این انسان هیچگاه نمی میرد ، وقتی روح در مرتبه عدالت است ، مظهر الله

است ، روح قدسی است ، روح مجرد است ، حافظ تعادل جسم است ، حافظ عدالت جسم است

، جسم را در حد تعادل نگه میدارد ، نمی گذارد میکروبهها ، عوامل طبیعی ، نمی گذارد بدن را از حالت

تعادل در بیاورند .

لذا اینکه در شرح حال حضرت علی علیه السلام که **الَا وَ إِنَّ اَمَامَكُم قَدَاكُتَفَا.....**؟ مردم امام شده

راضی شده از دنیا به دو تکه پارچه تابستان و زمستان لباس حضرت دو تکه پارچه بود یکی روی

شانه اش می انداخت و یکی دور کمرش می پیچید ، راوی می گوید رفتیم در خانه حضرت کارش

داشتم زمستان بود هوا سرد ، دیدم پارچه ای به کمر بسته به حضرت گفتم هوا سرد است ،

حضرت فرمود لباسم را شسته ام گذاشتم خشک شود، لباس دیگری هم ندارم، اینها سرما و گرما احساس نمی کنند، چنان روح در حد تعادل است، نمی گذارد سرما و گرما و سم و میکروب، آن تعادل جسم را از بین ببرد، جسم زمانی می میرد که تعادلش بهم بخورد، وقتی تعادل ثابت است جسم هیچ گاه نمی میرد، امام شما از غذای دنیا به دو قرص نان اکتفا کرده و در سیره حضرت می نویسند که حضرت در عمر خودش نان گندم نخورد و نان جو سیر نخورد، در احوالش می فرمایند حضرت شب شهادتشان دخترشان برایش شیر و نمک آوردند، فرمود من کی دو نوع خورش خورده ام؟ یکی را بردار، نمک را که برداشت، فرمودند نمک را بگذار و شیر را بردار، حضرت چنین رژیم غذایی دارد، این رژیم که نمی تواند بدن را حفظ کند، آن قدرتی که حضرت در جنگها از خودش بروز می داد که هیچ کس در مقابل حضرت یارای مقابله با حضرت را ندارد، چطور می شود حضرت مریض نمی شود، با نان جو و نمک، اینها از آن طرف است، از این طرف نیست، از غذا نیست.

گفت قوت از قوت حق کز حرارت می جهد؟؟؟؟

قوت جبرئیل از مطبخ نبود، بود از دیدار خلاق و دود،

همچنین دان قوت ابدال حق هم زحق دان نه از طعام و طبق

جبرئیل که قوتش را از غذا نمی گیرد ، انسانهایی که روحشان متعالی است ، روح ، روح قدسی است ، نفس ، نفس مجرد است ، این انسان از آنجا می گیرد و روح وقتی از تجلیات الله تحت تابش نور الله قرار گرفت و از تابشهای الله بهره مند شد ، این انسان حافظ تعادل مزاج جسم است ، بنابراین این جسم هیچگاه نمی میرد ، هیچگاه سرما نمی خورد ، هیچگاه مریض نمی شود ، هیچگاه ضعیف نمی شود .

اگر می بینید امامی در اثر زهر از بین رفت برای این است که این انسان و این امام خودش به زهر اجازه می دهد که تعادل جسم را بهم بزند ، بنابراین مرگشان اختیاری است .

در احوال رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم می خوانیم که در حالت احتضار که بودند در زدند که عزرائیل آمده و اجازه می خواهد که وارد خانه شود و جان رسول خدا را بگیرد ، از اینکه اجازه می گیرد معلوم می شود که مرگ حضرت رسول به دست خودش است ، او باید اجازه دهد به عزرائیل ، تا عزرائیل جانش را بگیرد ، او باید اجازه بدهد به این سم ، که کار کند در وجودش و تعادل مزاج را بهم بزند ، و مرگ جسمانی پیش بیاید ، و آلا به طور طبیعی این انسان هیچگاه نمی میرد و مریض نمی شود و روایت هم که داریم هیچ وقت بدن ائمه اطهار علیهم السلام و شهدا نمی پوسد به خاطر همین است که نفس قدسی ، روح مجرد ، حافظ تعادل همان جسم است در زیر خاک ، نمی گذارد عوامل شیمیایی خاک بر آن تاثیر کند ، نمی گذارد حیوانات درون خاک بر آن تاثیر بگذارند و او را از بین ببرند ، لذا این بدن برای همیشه در زیر خاک می ماند ، و از همین جا راز طول عمر امام

زمان علیه السلام را بدست بیاور، که روی همین جهت است، که روح، روحی است که در حد تعادل محض است، و در تحت شعاع خورشید الله قرار گرفته و از لحاظ روحانی به تعادل رسیده، بنابراین حافظ این جسم است، و این جسم را برای همیشه و برای ابد می تواند، نگهش دارد، بنابراین حضرت زهرا سلام الله علیها، با توجه به اینکه از چنین تعادل روحانی برخوردار است، از لحاظ طبیعی خود هیچگاه نمی میرد، جسمش از این دنیا نمی رود، می تواند تا ابد خودش را نگه دارد.

نکته دیگر هم هست، اینها چون علم به قضای الهی دارند از یک سو و راضی به قضای الهی هستند از سوی دیگر، علی ابن ابیطالب می داند که در شب نوزدهم ضربت می خورد و شب بیست و یکم به شهادت می رسد، این علم را می داند، از یک طرف راضی به علم خداست، راضی به قضای خداست، راضی به اراده خداست، بنابراین چون راضی است در مقابل آن سمی که وارد بدنش شده، در مقابل شمشیری که بر سرش خورده، در مقابل آن مقاومت نشان نمی دهد، بخواهد می تواند که شمشیر اثر نکند، اما چون می داند که قضای الهی، اراده الهی بر این است که انسان در این زمان از دنیا برود، از سوی دیگر راضی به امر الهی است، اگر اراده خدا هم بر این باشد که نمیرد، زنده می ماند، حضرت خضر و حضرت امام زمان عمر طولانی دارد، این تعادل روحی است که جسم نگاه می دارد.

دو دسته موجودات هستند که عمر ابد دارند یکی ملائکه و روحانیون ، ارواح ، و انسانهایی که روح اینها در مرتبه تعادل محض است ، این روح تعادل جسم را هم حفظ می کند و لذا جسم هیچگاه نمی میرد ، اگر هم مرد به اراده خود آن انسان از بین رفته .

در مورد حضرت زهرا سلام الله عليها که حوراء انسیه هستند ، فرشته بود و از سوی دیگر انسان بود ، این مقام ایناس است ، که مربوط به این حضرت است ، از لحاظ روحی در چنان حد تعادلی است که با ملائکه اتصال دارد ، انس دارد ، از لحاظ جسمی هم چنان حد تعادلی است که با عالم طبیعت و انسانها انس گرفته ، این می شود " برزخیت جامع " یک برزخ بین ملکوت و حد طبیعت است ، بین این دو است ، از آنجا می گیرد ، از عالم ملکوت می گیرد به عالم ماده می دهد و عالم ماده را تدبیر می کند ، با وجودی که از عالم ملکوت گرفته .

حوراء انسیه اشاره به مقام ایناس آن حضرت دارد لازمه این مقام هم عمر جاودان و ابد هست اگر قضای خدا بر این باشد که بماند.

## جلسه دوم

در مورد مقامات حضرت زهرا سلام الله علیها دومین مطلبی را که امشب خدمت دوستان مطرح می کنیم این هست که در روایات یک خصوصیتی را که برای این بانوی بزرگوار ذکر می کنند این است که لأنها طاهرة لا تحيض آن حضرت طاهره بود که آن عادت زنانه را نداشت و لذا در تمام طول ما از عبادات الهی بهره مند بود و در عباداتش نقصی وارد نمی شد. این که فرمود لأنها طاهرة آن حضرت طاهره بود، این مقام طاهر بودن و آن هم طاهر بودنی که به این جا می انجامد که آن حالت زنانه را نداشت، این طهارت یک طهارت معمولی و ظاهری نیست، یک طهارتی است که در اعماق وجود آن حضرت ریشه دوانیده است و اثرش بر روی جسم این گونه ظاهر شده که او را از زنان دیگر جدا کرده است و آن حالت برای ایشان دست نمی دهد؛ برای توضیح این مطلب ابتدا این نکته را عرض کنیم که طهارت در انسان دارای مراتبی هست: این مراتب را اجمالاً عرض کنم خدمت ششم: اولین و ظاهری ترین مرتبه طهارت، طهارت لباس هست و بدن که خب گاهی هست که بدن و لباس انسان نجس می شود، آغشته به خون می شود، خب این مثلاً باید تطهیر شود. در شریعت مقدس نجاساتی که باعث می شود بدن یا لباس انسان نجس شود معرفی شده است که مثلاً یازده چیز هست که جزء نجاسات هست و اگر بدن یا لباس به یکی از آنها آغشته شد این باید تطهیر شود که تطهیرش هم به یک نحو خاصی هست که در شریعت ذکر شده است مثلاً با آب گر چه طوری تطهیر شود با آب قلیل چطور، با آب جاری چطور. بنابراین اولین مرتبه طهارت

طهارت بدن و لباس هست که آن یازده چیزی که در شریعت نجس شمرده شده است مثل بول و خون و قانت و غیره اگر بدن و لباس به یکی از این ها آغشته شد، تطهیرش هم در شریعت گفته شده است از آن راه باید تطهیرش کرد که آن بدن یا لباس طهارت خودش را پیدا کند؛ دومین مرتبه طهارت، طهارت فعل هست، یعنی افعال انسان از آلودگی و نجاست پاک شوند، آلودگی فعلی یا نجاسات افعال عبارت اند از گناهان مثلا اگر زبان دروغ بگوید این دروغ یک نجاست هست، یک آلودگی هست و لذا زبان نجس می شود، اگر غیبت کند، اگر تهمت بزند، اینها همه آلودگی های زبان هستند و زبان در اثر این افعال گناه آلوده می شود، نجس می شود یا مثلا اگر کسی دزدی کرد، اگر با این دست دزدی کرد این دست نجس می شود یا اگر با چشمش گناهی کرد، منظره حرامی را دید، با گوشش حرامی را شنید، اینها همه افعال انسان هستند دیگر، این دیدن، این شنیدن، خوردن، آشامیدن، راه رفتن، اینها همه افعال انسان هستند، گاهی وقت ها حلال هستند گاهی وقت ها گناه هستند. اگر انسان افعال گناه را انجام دهد همان عضو آلوده می شود نجس می شود؛ منتهی نجاست چشم مثلا وقتی انسان به منظره گناه نگاه می کند این نجاست چشم دیگر با آب پاک نمی شود، حالا با آب مطلق، آب قلیل، آب کر، نه دیگر، آن باز طهارتش به یک جور دیگر هست. این می شود طهارت افعال که انسان زبان را زبان پاکی نگه دارد. از دروغ و غیبت و تهمت مبرا نگه دارد. یا مثلا چشم را از گناه نگه دارد گوش را از گناه نگه دارد. این همه می شود طهارت فعلی در مرتبه فعل انسان.

مرتبہ دیگر طہارت خیال هست. طہارت خیال این است کہ انسان معمولاً خیال خودش را، معمولاً شما می بینید کہ ماہا چہ در مورد خودمان معمولاً یک خیال پردازی هایی داریم حالا فرقی نمی کند یک وقت است کہ انسان یک مناظر گناہی را در مقابل چشمش می بیند و در خیال خودش تصور می کند، گاہی وقت ہا یک آدم نقشہ می کشد کہ چطور سر مردم را کلاہ بگذارد، در ہمین خیال خودش می نشیند و نقشہ می کشد یا مثلاً آرزوہای دور و دراز دارد سال دیگر چہ کار کنم، وام بگیرم، یک خانہ ای درست کنم، خانہ ام چطوری باشد، کسبم را رونق بدهم، و می بینید تا خیال خودش می رود تا کجاہا بعد تصوراتی دارد برای خودش، نجاست خیال، حالا فرقی نمی کند انسان یک صورت گناہی را در خیال خودش تصویر کند، یا مثلاً آرزوہای دنیایی ہمین کہ در خیال خودش دارد فکر می کند کہ چنین کنم چنان کنم چہ کنم کہ در آیندہ وضعم بہتر بشود، خانہ ام را چہ کارکنم، ماشینم را عوض کنم و امثال اینہا. اینہا ہمہ خیال نجسی است، خیالی ست کہ آلودہ می شود. این آرزوہای دنیایی معمولاً چیزهایی است کہ، طہارت خیال این است کہ انسان خیالش را بہ کلی از اینہا پاک کند. ہیچ فکر گناہی را اجازہ ندهد کہ وارد خیالش شود و ہیچ گونه آرزوی دور و درازی را برای آیندہ اش نداشته باشد و آیندہ را بہ خدا بسپارد بنابراین این می شود طہارت خیال.

بعد از طہارت خیال، طہارت عقل هست. طہارت عقل دردو زمینہ هست: یکی زمینہ نظری یکی زمینہ عملی. زمینہ نظری یعنی اینکہ عقل انسان بتواند در استدلالات عقلی خودش درست عمل



کند، درست نتیجه بگیرد. البته این بیشتر در زمینه ی فلاسفه مطرح می شود، منطقیون مطرح می شود که اینها در استدلالات خودشان بتوانند درست استدلال کنند، نتیجه درستی بگیرند از استدلالات خودشان، از برهان هایی که می آورند نتیجه درستی بگیرند. در زمینه عملی هم عقل انسان بتواند حُسن و قبح افعال را به خوبی تشخیص بدهد، این که مثلا عقل انسان بگوید که این کار خوب هست این کار بد هست، خیلی وقت ها هست که مثلا شما می بینید که عقل انسان می گوید که شراب خوردن خوب هست، با عقل خودم محاسبه کرده ام دیدم که شراب خوردن خوب هست، برای انسان منفعت دارد. آن عقل یک عقل پلیدی هست یک عقل نجسی هست، از عقل درست نتوانسته هست که درست تشخیص دهد که مثلا شراب خوب نیست، نتوانسته تشخیص بدهد که از چه جهات شراب خوب نیست، نتوانسته هست قبح شراب را تشخیص دهد. خیلی از این مردم، بیشتر قشر روشن فکر، بنا بر محاسبات عقلی، بنا بر عقل مردم، این است که در روزگار ما حالا دیگر مردم عقلشان کامل شده است بنابراین حجاب مال هزار سال پیش بوده است، الان دیگر حجاب لازم نیست. اینها معمولا عقل های مشوبی هست، عقل های آلوده ای هست، عقل هایی هست که نجس هست. عقل هایی هست که درست نمی تواند... عقلی هست که مثلا بگوید که شراب خوردن برای انسان خوب هست، برای جسم انسان خوب است، بر روی جسم انسان تاثیرات خوبی می گذارد مثلا فرض کنید برای هضم غذا خوب است و برای چه وجه مثلا. اما آیا این شخص واقعا توانسته به عمق وجود انسان نفوذ کند و ببیند برای تمام لایه های وجود انسان

شراب خوب هست؟ خب ما فقط این جسم انسان را می بینیم، نهایتاً یک طیب ممکن است تشخیص دهد که اگر شراب به مقدار کمی خورده شود برای جسم انسان خوب هست اما انسان که فقط جسم نیست انسان لایه های تو در تویی هست، انسان عمیق هست وجودش انسان لایه های عمیقی هست وجودش. آیا واقعا برای تمام این لایه های خوب هست؟ آیا واقعا توانسته است تمام این لایه ها را بدست بیاورد، توانسته است به اعماق وجود انسان سفر کند و لذا شاید یک نفر در تشخیص حسن و قبح اشتباه کند. امروز در دنیای امروز خیلی از چیزها را که قبیح است از نظر شرع، خوب می دانند و یا برعکس چیزهایی که خوب هست، بد می دانند. می گوید حجاب برای زن لازم نیست زن باید آزاد باشد، عقل انسان حکم می کند که زن باید آزاد باشد حجابی نداشته باشد، انسان باید آزاد باشد هرطور که شد منافع کسب کند. بنابراین خیلی وقت ها می بینیم که عقل یک عقل آلوده است چه در جهت نظری و چه در جهت عملی. در جهت نظری استدلال هایش باطل هست مثلاً شما می بینید که بعضی از فلاسفه استدلال هایی که می کنند غلط هست مثلاً برترانت راسل می آید استدلال می کند که خدا چیزی ست و هر چیزی علت دارد پس خدا علت دارد و خدا اگر علت داشته باشد دیگر خدا نیست، ببینید که استدلال دارد می کند یک برهان می آورد که این برهان باطل است وقتی می گوید هر چیزی خوب بله این درست است ولی وقتی می گوید هر چیزی علت می خواهد خوب این غلط هست. هر چیزی علت نمی خواهد، هر چیز ممکنى علت می خواهد، هر چیز واجبى علت نمی خواهد که. خداشناسان می گویند خدا واجب

هست. این نتوانسته است تشخیص بدهد، عقلش نتوانسته است تشخیص بدهد و لذا می آید این طوری نتیجه می گیرد می گوید خدا چیزی ست هر چیزی علت دارد پس خدا هم علت دارد. ببیند این عقل یک عقل نجس یک عقل آلوده است در استدلالی که می کند می آید خراب استدلال می کند یا مثلا توماس هابزمی آید می گوید ماده واقعیت دارد خدا ماده نیست پس واقعیت ندارد. این هم اشتباه هست این جا که می گوید خدا ماده نیست درست هست اما آنجایی که می گوید انحصارا، فقط ماده واقعیت دارد این غلط است چون غیره ماده هم واقعیت دارد حالا اینها را نمی خواهیم دقیقا بگویم که منظور چه هست ولی خب در همین اندازه عقل وقتی نجس می شود آلوده می شود نمی تواند درست استدلال کند و در جهت عملی خیلی وقت ها چیزهایی که برای انسان خوب هست بد می داند و چیزهایی که بد است خوب می داند این می شود عقل آلوده عقل نجس. تطهیر عقل به این است که انسان دقیقا قوی شود قوت پیدا کند که استدلال های عقلی که دارد می کند همه درست باشد و در جهت عملی هم هر چه را که می گوید خوب هست طبق شریعت هم خوب باشد هر چیزی را که بگوید بد است خدا هم بگوید بد است. این عقل دقیقا منطبق با شرع باشد. این می شود طهارت عقل.

از این بالاتر طهارت قلب است. طهارت قلب این است که ما هر عملی را که انجام می دهیم هر خیالی را که تصور می کنیم هر استدلال عقلی را که می کنیم، تمام اینها را که عرض کردم خدمت شما، اگر بدن مان نجس باشد، ببینید مسئله خیلی دقیق است، اگر یک فعل گناه انجام دهیم، اگر

یک صورت گناه تصور کنیم، اگر یک استدلال غلط به وسیله عقل مان انجام دهیم اینها همه بر روی قلب ما آثار ظلمانی می گذارد. این را دقت بفرمایید که فقط گناه نیست که بر روی قلب اثر ظلمانی می گذارد، این طور نیست که اگر انسان به یک منظره ظلمانی نگاه کرد قلبش آلوده شود یا مثلا صدای حرامی را شنید یا حرف حرامی را بر زبان خودش جاری کرد، خوب بله البته ما هر حرفی را که بزنیم، هر صدای حرامی را بشنویم، هر عمل حرامی را که بشنویم، یک ظلمتی بر روی قلب ما ایجاد می شود. همچنین اگر یک خیال باطلی بر قوه خیال ما گذشت، انسان اگر یک تصور گناه کرد، یا مثلا یک مسئله لیهوی را داشت همین جور با خودش فکر می کرد یا آرزوهایی که خانه ای بسازم، برای آینده اش دارد فکر می کند این ها هم بر روی قلب آثار ظلمانی می گذارد. یک استدلال غلطی انجام داد بر روی قلب اثر ظلمانی می گذارد، حتی اگر بدن انسان نجس باشد بر روی قلب یک اثر ظلمتی می گذارد، حتی اگر لباس انسان نجس باشد باز هم بر روی قلب انسان یک اثر ظلمانی می گذارد. این خیلی مهم است این مسئله لذا در طهارت لباس و بدن دقت داشته باشیم. نگوئیم اگر دستم خونی شده است حالا وقت نماز می شویم خب بله وقتی که وقت نماز می آید انسان دستش را می شوید بعد نماز بخواند مثلا یا بدن یا لباس، لباس نجس بشود بگوید عیب ندارد وقت نماز این لباس را در می آورم یا برای نماز این لباس را می شویم خب بله این درست است اما باید این را دقت داشته باشیم در همان زمان که در همان زمانی که بدن نجس است در همان زمانی که لباس نجس است این نجاست بدن و لباس بر روی قلب انسان اثر

ظلمت خودش را می گذارد. این که در شریعت توصیه شده است که انسان دائم الوضو باشد، انسان بر نجاست نماید، انسان بر حالت نجاست نماید مخصوصا نجاست های روحانی که غسل دارند انسان هیچ گاه بر این حالت نماید. درست است که می گوید باشد عیب ندارد وقت نماز می روم غسل می کنم اما در عین حال در همان لحظاتی که در همان ساعاتی که این حالت بر انسان عارض شده این قلب یک نجاستی بر آن عارض می شود و لذا این است که نجاست لباس و نجاست بدن و نجاست فعل و نجاست خیال و نجاست عقل اینها همه بر روی قلب انسان تاثیر می گذارند. لذا این هست که انسان قلبش کاسب هست، مرتب دارد کسب ظلمت می کند: کَلَّا بَل رَانَ عَلَى قُلُوبِهِمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ، قلب های مردم از ناحیه چیزهایی که کسب کرد دارای چرک ها و آلودگی ها ست. یکی آن اعمالی که دارند کسب می کنند به وسیله قلب دارد یک اثر ظلمتی را می گذارد. انسان کاسب است چه دارد کسب می کند مرتب دارد ظلمت کسب می کند حالا از ناحیه چشمش یک گناهی می کند ظلمت کسب می کند، گوشش یک گناهی می کند ظلمت کسب می کند، زبان، دست، پا، انسان ظلمت کسب می کند در خیال خودش انسان یک صورت گناهی را تصور می کند قلب انسان ظلمت کسب می کند، فکر دنیایی می کند فکر حلال اما دنیایی باز هم ظلمت کسب می کند. حتی اگر بدن انسان نجس باشد قلب ظلمتی دارد کسب می کند، لباس انسان نجس باشد قلب یک ظلمتی را دارد کسب می کند، دستمال انسان نجس باشد در جیبش باشد این برای نماز هم می گویند اشکالی ندارد اما در عین حال همان لباس مادامی که آن

دستمال در جیب انسان هست باعث می شود قلب یک ظلمتی را کسب کند. لذا این نکته را دقت کنید بله فقها می فرمایند که در همان وقت نماز تطهیر کنید اما دقت بفرمایید که از لحاظ عرفانی نه در همان زمان قلب دارد کسب ظلمت می کند لذا اگر سه ساعت یک لباس نجسی تن مان هست با این که نماز هم نمی خوانیم اما مرتب سیاهی دارد بر روی قلب ما می نشیند. مادامی که لباسمان نجس هست بدن مان نجس هست، دست خونی شده حالا یک مرتبه نمی شود که تمیزش کنند، زخمی هست جراحی هست حالا بحثی در آن نیست اما بحث این هست که بشود این را برطرفش کرد و برطرفش نکنیم حالا بگوییم حالا باشد وقت نماز می شویم اینها را همان زمانی که مثلا دست انسان خونی هست این دارد قلب کسب ظلمت می کند. خب حالا طهارت قلب به چیست؟ طهارت قلب به این است که در مرحله اول انسان تمام مجاری گناه را بر روی قلب ببندد قلب مثل یک حوض صاف است و از چندین راه داره آب های سیاه و لجن وارد این استخر می شود و مرتب آن این استخر دارد سیاه و سیاه تر می شود از ناحیه نجاست لباس، از ناحیه نجاست بدن، از ناحیه نجاست افعال، از ناحیه نجاست عقل، از این ها مرتب دارد آب های کثیف و آلوده و لجن داره ریخته می شود و این استخر دارد مرتب ظلمت روی ظلمت: ظلمات فوقها فوق بعض. این وضعیت قلب ما انسان هاست برای همین هم هست که ما هیچ ادراک ملکوتی نداریم. ما صدای تسبیح موجودات عالم را نمی شنویم، صدای تسبیح جمادات را نمی بینیم، ملائکه را نمی بینیم، ما الهاماتی را که ملائکه بر قلب ما وارد می کنند نمی شنویم، اصلا به کلی و به کلی ما از همه

امور ملکوتی بی بهره هستیم. این که رسول خدا فرمودند ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات الا فتعرضوا لها بدانید که در روزگار شما نسیم هایی دارد از عرش بر شما وزیدن می گیرد خودتان را در معرض قرار دهید، احساس نمی کنیم این نسیم ها را دیگر. بنابراین این است که ما از عالم ملکوت به کلی بی بهره هستیم چون قلب انسان هست که با عالم ملکوت اتصال دارد. البته این قلبی که می گوئیم این قلب نیست قلبی ست که از مراتب مجرد وجود انسان است، این قلب ظاهری که دارد می تپد نیست، آن قلب روحانی آن را داریم عرض می کنیم. نمی گوید مثلا دلم شکست، قلبم سیاه شد، قلبم روشن شد این قلب را که نمی گویند این قلب ظاهری را که نمی گویند آن قلب باطنی آن قلب روحانی. آن قلب مرکزی ست که به وسیله آن انسان به ملکوت اتصال می یابد. این که قرآن می فرماید قرآن را بر قلب انسان نازل کردیم انما انزل علی قلبک حالا ظاهرا، نزله علی قلبک، قرآن را بر قلب تو نازل کردیم، قرآن یک حقیقت ملکوتی ست، یک حقیقت روحانی ست که رسول خدا آن را از عالم اله می گیرد، از جبرئیل می گیرد جبرئیل یک حقیقت ملکوتی ست. پیغمبر قلبش باز است قلبش طهارت دارد و لذا می تواند با عالم ملکوت اتصال پیدا کند و وحی را از آنجا بگیرد و لذا که قرآن می فرماید که قرآن را بر قلبت نازل کردیم این یک قاعده کلی ست. یعنی اگر انسان قلبش طهارت داشت و قلبش باز بود با عالم ملکوت می تواند اتصال پیدا کند، می تواند ملائکه را ببیند، می تواند صدای تسبیح جمادات را بشنود، می تواند بوی بهشت را از همین دنیا استشمام کند، می تواند خیلی چیزها خیلی چیزها. آن منطقه ای

از وجود انسان که با عالم ملکوت اتصال دارد و می تواند عالم ملکوت را مشاهده کند، بشنود، ببیند آن منطقه، منطقه عقل انسان است. و علت اینکه ماها عموماً از عالم ملکوت به دور هستیم این است. نه می بینیم نه می شنویم نه الهامی را در خودمان احساس می کنیم نه ملائکه را می بینیم نه بوی بهشت را استشمام می کنیم؛ نه صدای تسبیح جمادات را می شنویم، هیچی و هیچی به این خاطر که قلب بسته است. چشم قلب کور است، گوش قلب کر است، بینی قلب از کار افتاده است و لذا هیچی را ما احساس نمی کنیم بنابراین قلب، قلب آلوده ای است و این آلودگی مرتب از ناحیه لباس نجس، بدن نجس، افعال نجس، خیال نجس عقل نجس از ناحیه اینها مرتب و مرتب به قلب وارد می شود البته چه بسا اغلب اینها پاک اند اصلاً افعال انسان افعال حلالی هستند اما همین که لهُو است همین که بیهوده ست ظلمت بر روی قلب ایجاد میکند. مثلاً یکی دو ساعت نشسته است تلویزیون نگاه می کند، فوتبال نگاه می کند این لهُو است. از ناحیه همین لهُو ظلمت هایی بر روی قلب انسان می نشیند. نشسته است برای رفیقش یک جوک تعریف می کند، جوک حرامی هم نیست ها اما چون عمل عمل لهُوی هست بر روی قلب انسان ظلمت ایجاد می کند. غذایی را می خورد حالا فرض کنید با ده لقمه سیر می شود لقمه یازدهم را برداشت بر روی قلب ظلمتی ایجاد می کند. غذا را خورد به قصد لذت غذا بر روی قلب ظلمت ایجاد می کند. قلب عجیب است آقا. این است که ما محروم هستیم نمی بینیم چه برسر قلبمان می آوریم. اگر بدانیم که هر لقمه ای را که می خوریم، هر نگاهی را که می کنیم، هر صدایی را که می شنویم، هر حرفی را که



می زنیم، اینها همه بر روی قلب اثر دارند. حالا اثر نورانی یا ظلمانی یک وقت هست که انسان با این زبان ذکر خدا را می گوید خب این یک اثر نورانی بر روی قلب ایجاد می کند اما یک وقت هم هست حرف گناه می زند یا حرف لہو می زند در هر دو صورت گناه که گناه هست اما عمل لہو حلال است اما لہو است. قرآن می فرماید مومنین کسانی هستند که عن اللغو مغرضون از لہو هم انسان باید پرهیز کند. حلال است اما لہو است. بنابراین همه این ها بر روی قلب ظلمت هایی را ایجاد می کند که این ظلمت ها باعث آلودگی و نجاست قلب می شوند و حالا طهارت قلب به چی هست؟ طهارت قلب به این هست که اولاً انسان این مجاری آلوده را ببندد. چشم را بر روی گناهان و بر روی لغو ببندد. هم بر روی گناه و هم بر روی لہو. شما در پیاده رو راه می روید انسان بایستد و به ویتترین هر مغازه ای نگاه کند، ویتترین این مغازه را نگاه کند ویتترین آن مغازه را نگاه کند، یک ماشین قشنگ دارد رد می شود آن را نگاه کند، یک خانه ی زیبا، همه این ها لہو است همه اینها بر روی قلب ایجاد ظلمت می کند، نگاه نگاه لہوی ست. بنابراین این است که قلب انسان بر اثر همه این ها آلوده می شود اینها باید بسته شود.

و از طرف دیگر در سایه ی آن مجاهدت ها و ریاضت ها آن ظلمت هایی را که قبلاً بر روی قلب نشسته است را آنها را هم پاک کند حالا قلب به مقام طهارت می رسد.

همان که حضرت امیر در نهج البلاغه فرمودند که اینقدر انسان ریاضت بکشد که البته این چیزی هست که حضرت می فرماید مسئله اش هم سخت است واقعا می فرماید اینقدر انسان ریاضت

بکشد که تمام گوشت هایی که در زمان گناه روییده است همه آب شود پوست به استخوان بچسبد دوباره گوشت های جدیدی برآید. این قدر انسان غصه بخورد گریه بکند غم داشته باشد که تمام آن لذت هایی که از دنیا چشیده است از گناه چشیده است همه آنها از قلبش پاک شود اینها برای طهارت قلب هست یعنی حضرت که این دو تا دستور را فرمود برای این هست که طهارت قلب حاصل شود. به هر حال این می شود طهارت قلب.

از این بالاتر طهارت روح است. طهارت روح این هست که روح آنقدر لطیف باشد، البته طهارت روح خیلی دست ما نیست، این یک چیز خدادادی هست. طهارت روح این هست که روح آنقدر لطیف باشد و اینقدر قوی باشد و قدرت داشته باشد که بتواند در مراتب ملکوت بتواند تا علا مراتب ملکوت پیش برود و برود بالا و با حقایق ملکوتی اتصال پیدا کند. به آن ملائکه ی علین اتصال پیدا کند و حقایق را از آنها بگیرد. این می شود طهارت روح. اگر انسانی توانست در تمامی مراتب این طهارت یعنی لباسش پاک بود، همیشه پاک بود، بدنش همیشه پاک بود، افعال پاک باشند، خیال پاک باشد، عقل و قلب اینها طاهر باشند، روح، روح پاک و طاهری باشد؛ اگر انسان به این مقام رسید نتیجه اش را اجازه بدهید این آیه را خدمتان عرض کنم و بعد نتیجه را خدمتان می گویم این بحث را همین جا نگه دارید تا از زاویه دیگری بحث را باز کنم، می خواهم همه اینها را برسانم به طهارت حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیها فرمود: لَأَنْهَا طَاهِرَةٌ لَا تَحِيضُ بَيْنِي وَرَأْسِي قُرْآنِ يَكُ حَقِيقَتِي رَأْسِي مَطْرَحٌ مِي كُنْدُ وَ أَنْ إِيْنَكِهْ أَصْلُ قُرْآنِ دَر كَجَا بُوْدَه آيَا أَصْلُ قُرْآنِ هَمِيْن كِتَابِي سِت كِه دَر

دست ماست، خب مسلما نه. قرآن مجموعه ای از آیات هست که اینها بر قلب پیغمبر نازل شده است. البته وقتی می گوییم بر قلب پیغمبر نازل شد نه این که جبرئیل مستقیما بر قلب پیغمبر نازل کند. مسئله نزول جبرئیل نیست مسئله این است که روح پیغمبر اینقدر لطیف و طاهر هست که این اوج می گیرد می رود بالا با مقام جبرئیلی اتحاد پیدا می کند، جبرئیل نمی آید پایین. فرمود و ما منّا إِلَّا له مقام معلوم هر کدام از ما ملائکه هر کدام مقام معلومی داریم نه از آن بالاتر می رویم نه پایین تر می آییم جبرئیل از مقام خودش نزول نمی تواند بکند بیاید پایین در عالم ماده بلکه روح پیغمبر است که صعود می کند در تمام موجودات عالم فقط روح انسان است که می تواند بالا برود پایین بیاید صعود کند و نزول کند وگرنه نه روح حیوانات است که می تواند صعود کند برود بالا و نه ملائکه می توانند نزول کنند بیایند پایین فقط روح انسان است که اگر نزول پیدا کند از حیوانات پست تر می شود وَلِئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أَمْ يَحْمِلُونَ الْعِلْمَ أَمْ لَهُمْ أَنْ يَكْتُمُونَهُ إِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ پس پست تر می شود اگر صعود کند از جبرئیل هم می رود بالاتر و جبرئیل می گوید که اگر یک قدم دیگر باهات بالا بیایم می سوزم. فقط روح انسانی است نه ملائکه می آید پایین نه حیوانات می توانند بروند بالا. روح انسان است که می رود بالا می آید پایین بنابراین این در واقع روح پیغمبر است که صعود می کند می رود بالا با مقام جبرئیلی اتحاد پیدا می کند. و از جبرئیل قرآن را می گیرد قرآن را که گرفت بر قلب پیغمبر منعکس می شود. حقیقت قرآنی بر قلب پیغمبر نازل می شود. اصل قرآن می فرماید فی کتاب مکنون، انه فی قرآن الکریم فی کتاب مکنون لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ ، این آیه آیه ای است که خیلی حرف توش

دارد. می فرماید قرآن یک کتاب کریم هست، یک کتاب ارزشمند هست؛ در کتاب مکنون هست. کتاب مکنون در اصطلاح، ببینید عالم آفرینش داری مراتبی ست، عالی ترین مرتبه ی آفرینش را بهش می گویند عقل اول، در فلسفه به آن می گوید عقل اول در شریعت به آن می گویند کتاب مکنون. عقل اول اولین مخلوق هست می فرماید اول ما خلق الله العقل: اول چیزی که خداوند خلق کرد عقل بود، عقل اول یک موجودی ست که تمامی موجودات عالم از ازل تا ابد نه اینک بگوییم در مدت ده سال، صد سال، صد میلیون سال نه از ازل تا ابد، از این بی نهایت تا آن بی نهایت، موجودات عالم از ازل تا ابد در عقل اول حضور دارند بنابراین عقل اول، اول مخلوق خداست اول موجود است که خدا خلق کرده است یعنی همه ی ماها الان در عقل اول هستیم از آنجا نزول کرده ایم می آییم اینجا، یعنی موجودات از علم خداوند می آیند به عقل اول از عقل اول می آیند به نفس کل که می شود جبرئیل از جبرئیل نزول می کند می آید به اینجا. همه موجودات عالم همه آنچه را که می بینید از خورشید، ماه، ستارگان، درختها، صحراها، حیوانات، نباتات و جمادات همه و همه ما اول در مرتبه علم خدا بودیم، علم خداوند را می گویند عرش، از آنجا آمدیم به مقام عقل کل، از آنجا آمدیم به مقام نفس کل، که نفس کل عرض کردم جبرئیل هست و از نفس کل آمدیم به این طبیعت، ما نزول کردیم آمدیم به اینجا. این مراتب را پشت سر گذاشتیم موجودات مستقیم از علم خدا می آیند وارد عالم عقل کل می شوند یا عقل اول. عقل اول عرض کردم یک موجودی ست که بی نهایت است و همه موجودات عالم هم در این عقل اول حضور دارند. قرآن در همین عقل اول

هست. بنابراین روح پیغمبر، بنابراین فرمود که قرآن در کتاب مکنون هست کتاب مکنون یعنی کتاب بسته شده یعنی چی کتاب بسته یعنی هر کسی نمی تواند به این دست یابد. فی کتاب مکنون یعنی قرآن در عقل اول است در کتاب مکنون است لا یَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ کسی نمی تواند به این حقیقت قرآنی دست یابد مگر مطهرون. این نکته را در اینجا دقت بفرمایید، مطهرون کسانی هستند که اینها قدرت دارند که روح اینها قدرت دارد می تواند اوج بگیرد، صعود کند و آنقدر برود بالا که از همه ملائکه بگذرد از جبرئیل بگذرد، برود با عقل اول اتصال پیدا کند با کتاب مکنون اتصال پیدا کند با همین اول ما خلق الله اتصال پیدا کند و قرآن را از انجا بگیرد. لا یَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ این قرآن در کتاب مکنون است و عرض کردم کتاب مکنون همان هست، همان عقل اول است و آن وقت لا یَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ عقل اول را جز مطهرون نمی توانند تماس بگیرند با آن. پس بنابراین بعضی ها هستند که آن ها مطهرون هستند. حالا این مطهرون چه مطهرونی؟ هر کسی می تواند به این طهارت برسد؟ این مطهرون چه کسانی هستند؟ در قرآن این مطهرون معرفی شده اند که کیا هستند این مطهرون کیا هستند قرآن در مورد مطهرون می فرماید انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا ، خداوند اراده فرموده است که شما اهل بیت را تطهیر کند تطهیر کردنی، انما یریدالله لیذهب انکم الرجس اهل البیت: خداوند اراده فرموده است که رجس را، پلیدی را، آلودگی را از شما اهل بیت دور کند و یطهرکم تطهیرا و شما را طاهر گرداند طاهر کردنی. از آنها چه برمی آید؟ از آنها این مسئله بر می آید که اهل بیت کسانی هستند

که اینها در مقام طهارتی هستند که این طهارت یک طهارت اختصاصی هست شما به سه مطلب در این آیه عنایت بفرمایید که عظمت این آیه معلوم شود. یکی این که اول فرمود انما، انما را می فرمایند برای حصر هست یعنی این هست و جز این نیست یعنی حتماً حتماً این اتفاق افتاده است؛ حتماً یزید الله، خداوند اراده فرموده است لیذهب انکم الرجس اهل البیت، خداوند خودش پلیدی را از شما دور کند نه اینکه اینها خودشان با زحمت با ریاضت با مشقت با مجاهدت پلیدی را از خودشان دور کنند گناه را از خودشان دور کنند، نه خداوند این طهارت را در اینها ایجاد کرده است. انما یزید الله لیذهب عنکم الرجس، خود خدا اراده فرموده است که این آلودگی ها را این پلیدی ها را از وجود شما اهل بیت دور کند و یطهرکم و شما را طاهر گرداند تطهیراً این تطهیراً برای تاکید است. در اصطلاح می گویند که این یک مفعول مطلق هست که برای تاکید می آید. در عربی این جور است مثلاً می گوید ضربت ضرباً زدم درست و حسابی، این ضرباً، ضربت ضرباً زدم یک زدن درست و حسابی، این ضرباً که بعداً می آید تاکید می کند ضربت را. این هم همین را می فرماید می فرماید یطهرکم تطهیراً خداوند می خواهد شما را طاهر گرداند طاهر کردن خیلی عجیب خیلی واقعی. بنابراین در این آیه اولاً کلمه انما آمده که تاکید می کند ثانیاً این طهارت یک طهارت اکتسابی نیست از طرف خودشان، یک طهارتی است که خداوند در اینها قرار داده است و ثالثاً تاکید می کند و یطهرکم تطهیراً طاهر گرداند شما را طاهر کردنی. این طاهرینی که می توانند، در آن آیه فرمود که فی کتاب مکنون لا یمسه إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ قرآن در کتاب مکنون است در مقام عقل

اول هست که جز روح مطهرون نمی تواند به آن عقل اول برسد این اولاً و در این آیه مطهرون را برای شما معرفی می کند که آن مطهرونی که به آنجا می رسند و قرآن را می گیرند که هستند این مطهرون اهل بیت هستند. حالا اهل بیت چه کسانی هستند؟ اهل بیت را در کتابهای شیعه و سنی در تفسیر همین آیه آورده اند یعنی در تفسیر همین آیه که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت هم مفسرین و راویان سنی و هم شیعی اینها فرموده اند که این آیه در شان رسول خدا، حضرت علی علیه السلام، حضرت فاطمه سلام الله علیها و حسن و امام حسین علیه السلام وارد شد که حضرت این پنج نفر را آورد در زیر عبای خودش اول امام علی علیه السلام بعد حضرت فاطمه سلام الله علیها و بعد امام حسن علیه السلام و بعد امام حسین علیه السلام، این ها را در زیر عبای خودش جمع کرد و فرمود اینها هستند اهل بیت من که خداوند اراده فرمود اینها را طاهر گرداند آنها را. بنابراین مطهرون این ها هستند، حالا این طهارتی را که خدا به اینها داده و این طهارتی را که خدا به اینها افاضه کرده چه طهارتی است اولاً طهارت جسمانی، ثانیاً طهارت فعل یعنی در اینها هیچ گونه فعل حرامی به وقوع نمی پیوندد و حتی فعل حلال لغو، چنین افعالی هم از اینها صادر نمی شود و ثالثاً طهارت خیال هیچ گونه خیال باطل و حرام و لغوی در اینها در خیال اینها خطور نمی کند در خیال اینها فقط و فقط خدا حضور دارد و بس، و از اینها بالاتر طهارت عقل یعنی هیچ گاه اینها در استدلال های خودشان در تشخیص حسن و قبح خطا نمی کنند اینها و بالاتر از آن طهارت قلب یعنی در قلب اینها هیچ نقطه ظلمانی وجود ندارد، نور محض، سفیدی

محض ذره ای در قلب اینها سیاهی نیست و از این بالاتر طهارت روح که روح اینها یک روح بی نهایت است. ببینید عرض کردم قرآن در کتاب مکنون است، کتاب مکنون یا عقل اول یک موجود بی نهایت است و تمامی موجودات از ازل تا ابد در عقل اول حضور دارند، قرآن یک عرضی دارد به اندازه تمام عقل اول. اگر در این دنیا قرآن کتاب محدود است اما در عقل اول حقیقت بی نهایت است. روح اینها اینقدر قدرت دارد که از همی عالم طبیعت یک معراج بالا برود و بالا برود عوالم ملکوتی را یکی پس از دیگری طی کند، ملائکه را پشت سر بگذارد، تمام عوالم و مراتب و طبقات ملکوت را پشت سر بگذارد و برسد به خود مقام عقل اول و اتحاد تام پیدا کند، بنابراین روح اینها باید یک روح بی نهایتی باشد. یک روحی باشد در نهایت لطافت و قدرت که بتواند همه عوالم را پشت سر بگذارد و برسد به عالم بالا برسد به عقل اول و در ضمن از آن طرف یک روح بی نهایت باشد که بتواند همه قرآن را با تمام بی نهایت بودنش در خودش بگیرد، این روح برای هر کسی نیست این روح فقط اختصاص به چهارده نفر دارد یعنی روح چهارده نفر است که این قدرت را دارد چنین لطافتی را دارد چنین وسعتی را دارد اولاً باید کاملاً لطیف باشد، ذره ای آلودگی اگر در او باشد این نمی تواند پرواز کند و برود بالا، عالم ملکوت عالم طهارت محض است، عالم قدس است، عالم نزاهت است، عالم پاکی محض است هر چی هم که در عالم ملکوت بالاتر می روی هی لطیف تر می شود، هی نورانی تر می شود، هی حرکت در آنجا سخت تر می شود بنابراین روح باید آنقدر لطیف باشد که ذره ای آلودگی در آن نباشد که بتواند برود بالا و ثانیاً قدرت داشته باشد که



خسته نشود مثل بال گنجشک نباشد که اگر صد متر پرواز می کند خسته شود مثل یک عقاب مثل یک شاهین که می رود بالای ابرها روح باید این قدر قدرت داشته باشد که همه این عوالم ملکوت را یکی پس از دیگری بپیماید و ثالثاً روح باید بی نهایت باشد محدود نباشد مثل ارواح ما یک روح بی نهایت باشد برود به عقل اول برسد و همه قرآن را با تمام بی نهایت بودنش بتواند در خودش بگیرد و بعد برگردد، اینها مطهرون هستند، اینها کسانی هستند که از چنین طهارتی برخوردار هستند و این طهارت عصمت می آورد برای آنها. این عصمت خیلی مهم است، ببینید ماها ممکن است که عصمت داشته باشیم یعنی کسی ممکن است باشد که اصلاً گناه نداشته باشد اصلاً بله در فعل معصوم است. کسی ممکن است که خیال خودش را نگه دارد ذره ای در خیال خودش تصور باطل راه ندهد اصلاً خب بله در خیال هم معصوم است اما بخواهد در عقل خودش معصوم باشد نه دیگر، حتی عصمت عقلی برای من و شما میسر نیست برای من و شما خیلی میسر باشد طهارت لباس است و طهارت بدن و طهارت فعل و طهارت خیال، از این بالاتر بگوییم بخواهیم طهارت عقل داشته باشیم این برای ماها مشکل است، از این بالاتر طهارت قلب دیگر خیلی مشکل است که یعنی یک ذره ظلمت بر روی آینه قلب ما نباشد و آن طهارت روحی که دیگر اصلاً برای ما میسر نیست، روح ما روح محدودی است نامحدود نیست آن قدرتی هم که برویم تا عقل اول نداریم ما لذا عصمت اینها چنین عصمتی هست. لذا می شود دیگران هم عصمت داشته باشند خب ما یقین داریم که حضرت ابالفضل در تمام عمرش گناهی ازش سر نزده است، حضرت زینب حتماً معصوم

بوده است، حضرت خدیجه حتما معصوم بوده است، عصمت اینها در این حد است فعل، خیال و حتی عقل و حتی قلب اما روح نه این که روحشان اینقدر وسعت داشت که برسد به عقل اول و تمام قرآن را با تمام بی نهایتش بگیرد آنجا را دیگر آنها، البته ممکن است که آنها به این مرحله هم برسند. البته در مورد حداقل چهارده نفر مطمئن هستیم لذا عصمت اینها چنین عصمتی است.

خب از اینجا نتیجه اش چه می شود: اگر کسی زنی بتواند، حرف روی این یک فقره حدیث بود که لأنها طاهرة لا تحيض خصلتی را که برای حضرت زهرا ذکر کردیم این است که حضرت زهرا طاهر است که حائض نمی شود، عادت زنانه را ندارد ایشان. اگر زنی بتواند به این طهارت روحانی برسد روح، جسم را نگه می دارد یعنی از آلودگی خود به خود نگه می دارد این جسم را و لذا نمی گذارد این خصوصیتی که در زنان است و نمی گذارد این ناپاکی که هر ماه چند روز عارض اینها می شود، عارض جسم شود. دیشب با آن صحبتی که درباره حورای انسیه کردم خدمتان که در آن نهایت قدرت باشد جسم را حتی از مرگ نگه می دارد، از مریضی نگه می دارد، و حتی در قبر از آن مار و مور و امثال هم نگه می دارد و اگر زنی روحش به این مقام برسد این روح می تواند جسم را از این آلودگی زنانه هم نگه دارد و سر اینکه فرمود لأنها طاهرة لا تحيض سرش به این خاطر هست که ایشان در مقام طهارت ذاتی است این طهارتی که در این آیه آمده که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا ، این را اصطلاحا می گویند طهارت ازلی یا طهارت ذاتی هر دو را می گویند معروف است. اگر زنی در مقام طهارت ذاتی و طهارت ازلی باشد،

این روحی را که در مقام چنین طهارتی ست جسم را از هر گونه طهارت و نجاست و آلودگی نگش می دارد بنابراین سر این مطلب که فرمود لَأَنْهَا طَاهِرَةٌ لَا تَحِيضُ سر این را باید در روح آن حضرت جستجو کرد که آن روح در اثر آن قدرت خودش در اثر آن طهارت خودش جسم را هم طاهر نگهش می دارد. این هم دومین خصوصیتی که در مورد این بانوی بزرگوار خدمت شما عرض کردیم تا باز اسرار دیگری را از مقام شامخ این بانوی بزرگوار خدمت شما عرض کنیم.

## جلسه سوم

روایتی است از حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله وسلم که فرمودند : وَلَقَدْ؟؟طوبی فی مهر فاطمه فجعلها فی منزل علی ، این روایت را محروم علامه مجلسی در بحار جلد ۴۳ صفحه ۹۸ نقل فرمودند ، که خداوند مهریه حضرت زهرا سلام الله عليها را طوبی قرار داد و این طوبی را در منزل علی علیه السلام قرار داد ، روایت های دیگری هم درباره مهریه حضرت زهرا هست ، مثل : وَجَعَلَتْ لَهَا فِي الْأَرْضِ أَرْبَعَةَ أَنْهَارٍ ، الْفَرَاتِ وَنَيْلَ وَمِصْرَ وَنَهْرَوَانَ وَنَهْرَ بَلْخِ ، که مهریه حضرت زهرا را خداوند آبهای زمین قرار داد ، آب چهار رودفرات و نیل و مصر و نهروان و نهر بلخ . خواهیم گفت که اسرار اینها چیست ؟

اینها مقام است ، اگر فرموده حورا انسیه ، حضرت زهرا حوریه ی انسی هست ، یک فرشته انسانی است یا یک انسان فرشته است ، این اشاره به مقام است ، مقام ایناس ، یا روایتی اشاره به طهارت ازلی و طهارت ذاتی .

این طوبی خودش یک مقام است ، یا این چهار رودخانه مقامات ایشان است ، این مقامات ظهورش در دنیا بصورت رودخانه است .

رسول اکرم صلی الله علیه و آله وسلم در جریان معراج که روح آن حضرت گسترده تر می شد و به عوالم ملکوتی اتصال پیدا می کرد ، هر مقامی را قوه خیال رسول اکرم بصورتی در می آورد ، در

معراجی مردی را دیدند که خیلی بداخلاق و بد اخم است و لوحی به دستش است و آن لوح را نگاه می کند و از جبرئیل سوال می کند این کیست؟ فرمودند این عزرائیل است، از اول که خدا او را خلق کرده هنوز نخندیده، و به آن لوح نگاه می کند ببیند ساعت مرگ چه کسی فرا رسیده، اینها اینطور نیست که بگوییم عزرائیل مردی است اینگونه، عزرائیل یک حقیقتی است از حقایق عالم ملکوت، این نه شکل دارد، نه مرد است، نه زن، نه خوش اخلاق است نه بد اخلاق، اینها تمثالی است که در واقع خیال رسول خدا در هنگام برخورد با این مقامات این صورتهای در نظرش متمثل و متصور می شد.

در مسئله طوبی هم همینطور است، اگر حضرت رسول می فرمایند درخت طوبی، این درخت طوبی مقامی است از مقامهای ملکوتی که قوه خیال رسول خدا این مقام را بصورت یک درخت برای حضرت در آورده.

مثلا در خواب ببیند که یک مار به او حمله می کند، ما وقتی بیدار شویم تعبیر نمی کنیم که امروز یک مار من را نیش می زند، این حقیقت دیگری است که قوه خیال ما در خواب به این صورت برای ما این تصویرش کرد و لذا معبر می گوید دشمنی دارد که این دشمن دارد بر علیه تو کارهایی می کند، لذا دشمن را قوه خیال بصورت یک پلنگ یا مار در می آورد و لذا معبر یعنی عبور کننده، کسی که از این ظاهر عبور می کند می رسد به آن حقیقت باطنی.

در این مورد هم اینطور است اینها احتیاج به تعبیر دارد ، آن جریان معراج رسول الله این نیست که ما بخواهیم به آن ظاهرش بگیریم ، نقل می کنند که یک نفر در خواب دید رسول اکرم صلی الله علیه و آله وسلم به او یک کاسه شیر داد ، و او هم شیر را در عالم خواب خورد ، بعد که بیدار شد رفت یک کاسه شیر خورد ، گفت من در خواب دیدم حضرت رسول به من شیر دادند ، من هم برای اینکه به خواب عمل کنم بروم شیر بخورم . یعنی بهره هایی از علم و حکمت الهی می خواهد نصیب این شخص کند ، لذا خواب نیاز به یک معبر دارد ، یعنی عبور کننده ، کسی که علم داشته باشد از این ظاهر عبور کند ، اگر در خواب دیدی حضرت رسول به تو شیر داد یعنی به تو حکمت و علم الهی می دهد ، اسرار الهی را به تو می فهماند ، بنابراین از طرف روح آن حضرت منتظر این حکمت باش ، نه اینکه بروی شیر بخوری در بیداری ، می گویند لذا وقتی این رفت و شیر خورد دیگر حضرت رسول هیچ حکمتی در قلب این شخص وارد نکرد ، لذا به ظاهر خواب نباید عمل شود ، باید معنای خواب از معبر پرسیده شود ، برای همین هست که وقتی حضرت ابراهیم علیه السلام وقتی در خواب دید بچه اش را ذبح می کند ، در واقع خدا از او نخواستند بود که بچه اش را ذبح کن ، چیزی را که انسان در خواب می بیند به ظاهرش نباید عمل کند ، شب دوم همین خواب را دید ، شب سوم همین خواب را دید ، و رفت تا بچه اش را ذبح کند ، در حالیکه هر چه را انسان در خواب می بیند نباید به آن عمل کند ، لذا قرآن می فرماید : " لَقَدْ صَدَّقَتِ الرُّوْبَاءُ ، یعنی تو خواب را تصدیق کردی و به ظاهرش عمل کردی ، این خوابی که حضرت ابراهیم دیده بود یعنی برو و یک

گوسفند ذبح کن ، اینکه خداوند از بهشت گوسفند فرستاد یعنی معنی اصلی خواب تو این بوده ، نه اینکه بچه ات را ذبح کنی .

اینکه حضرت ابراهیم اشتباه و خطا کرد ؟ خیر اشتباه نکرد ، چون حضرت ابراهیم در مقام هیمن بود ، مقام هیمن مقامی است که وقتی انسان با اسماء جلالی خدا اتصال برقرار می کند ، و اتصال با اسماء الهی برای انسان محبت و عشق می آورد ، هر طور باشد چه جمالی و چه جلالی فرقی نمی کند ، منتها اگر انسان با اسماء جمالی که انسان دوست دارد ، مثل لطیف ، ودود ، رحمان و رحیم ، و انسان با اینها اتصال برقرار می کند اینجا می گویند عشق ، عشق در قلب انسان پیدا می شود ، اما وقتی با اسماء جلالی اتصال برقرار می کند ، مثل منتقم ، قهار ، شدید العذاب ، در اینجا می گویند هیمن پیدا می کند ، هیمن یک حالت عشق شدیدی است که انسان را به حیرت و وحشت می کشاند ، لذا عشقی که محصول اسماء جلالی است به آن « می گویند : هیمن ، و آنکه محصول اسماء جمالی است به آن می گویند عشق و محبت ، می گویند حضرت ابراهیم در مقام هیمن بود و به قدری این عشق خداوند در قلبش شدید بود که نمی توانست فکر کند ، همین که در خواب دید رفت بچه اش را ذبح کند و این فکر را نکرد که انسانهایی که هیمن یا عشق بر آنها مستولی است عقل ضعیف است ، تعبیر خواب کار انسان عاقل است ، کار انسان عاشق نیست ، انسانی که در مقام هیمن و حیرت قرار دارد اصلا فرصتی برای فکر کردن ندارد ، حضرت ابراهیم در این کار

خطا نکرد ، حضرت ابراهیم از بس که آن هیمن الهی بر او غلبه داشت ، لذا همان را که در خواب دیده بود همان را عمل کرد ، باید تعبیرش می کرد که باید گوسفندی بکشیم .

پس انسان در خواب هرچه را که می بیند باید تعبیر کند . در معراج رسول خدا هم همینطور است ، البته نه اینکه معراج بخواهیم بگوییم خواب بوده ، خیر ، اما تمثالی بوده که همانطور که روح پیامبر در مراتب ملکوتی بالا می رفته قوه خیال پیامبر آن حقایق را که می دید ، بصورت‌های در می آورد ، یعنی مثلا اگر می بیند عزرائیل لوحی مقابلش است و به آن لوح نگاه می کند ، این منظور این است که عزرائیل علم خودش را از الواح ملکوتی و ملائکه بالاتر می گیرد ، خودش از خودش ندارد و از آن ملائکه قویتر ، که در مقام قرب هستند ، و آنها اتصال مستقیم با ذات خدا دارند ، از آنها بدست می آورد که امروز چه کسی را جانش را بگیرم ، منتها قوه خیال پیامبر به این صورت در می آورد که دارد به یک لوح نگاه می کند . این است که تمام مسائلی که در معراج هست باید تعبیر شود ، لذا خود حضرت فرمود وقتی پیش خدا رسیدم خداوند به من شیر داد که از ناخنهایم بیرون زد ، بعد می فرمایند : تعبیر کردم که خداوند به من حکمت می دهد ، یعنی خود حضرت وقایع معراج را تعبیر می کند .

مسئله طوبی همین است که رسول خدا درختی را عالم معراج دیدند این درخت نامش طوبی بود ، البته خود طوبی مونث اطیب است ، خوش بو ، چیزی که موافق طبع انسان است ، انسان از آن لذت می برد ، حضرت درختی را دیدند به نام درخت طوبی ، درخت طوبی مقامی است که حضرت



در عالم ملکوت دیدند و این مقام را قوه خیال رسول خدا به صورت آن درخت در مقابلش ظاهر کرد ، آن براقی را هم که شنیدید حضرت سوار بر براق شد ، براق همان قوه خیال رسول خداست ، که قوه خیال در هر مقامی با روح حرکت می کرد ، همانطور که روح وسعت پیدا می کرد و وارد عوالم ملکوتی می شد ، خیال هم در ملازمت با او ، آنها را بصورت صورتهایی که حضرت با آنها مأنوس بود ، در می آورد ، و لذا تمام چیزهایی که رسول خدا دیدند ، و شنیدند همه محصول قوه خیال است ، اصل اتصال روحانی بوده و روح پیغمبر به آن مقامات می رسید ، منتها قوه خیال بصورتهای مأنوس به عالم خودمان آنها را در می آورد ، پس این صورتهای که رسول خدا در جریان معراج می دید باید تعبیر شود .

طوبی را تفسیر می کنند ، می گویند مقام محبت و انس است که این محبت و انس محصول شهود اسماء الهی است ، و این محبت و انس جایی برای انسان دست می دهد که قرب ذات خدا باشد ، یعنی اتصال با ذات خدا پیدا کرده باشد ، و بتواند اسم الله را شهود کند ، اسم الله نه اسماء دیگر ، یعنی باید از اسماء گذشته باشد ، همانطور که انسان می خواهد به سوی خدا برود ، اول با اسماء خدا اتصال پیدا می کند ، اسمائی مثل رحمن ، رحیم ، ودود ، خالق ، رازق ، محیی ، ممیت ، از اینها بگذرد برود بالا ، تا برسد به امّ الاسماء که ذات خداست ، به عبارت دیگر انسان وقتی دارد به سوی خداوند در عروج روحانی خودش پیش می رود ، باید از دو دسته اسماء جمالی و جلالی بگذرد ، تا به امّ الاسماء ، مادر همه اسماء برسد ، که آن الله است ، الله یعنی ذات و وجودی که

جامع همه اسماء و کمالات الهی است، یک وقت هست که شما خدا را با صفت عالم بودن ملاحظه می کنید، یک وقت با صفت قدرت ملاحظه می کنید، خدا می شود قادر، یک وقت با صفت زنده کننده ملاحظه می کنید خدا می شود محیی، یک وقت با صفت شنوا بودن ملاحظه می کنید خدا می شود سمیع، اما یک وقت هست که خدا را با همه صفاتش ملاحظه می کنید، خدا می شود الله، اینکه الله از اسماء خداست، بنابراین اگر انسانی بتواند از این دو دسته اسماء بگذرد، از اسماء جمالی و جلالی عبور کند و به خود ذات الله اتصال پیدا کند، اینجا یک انس و محبت کلی برای انسان ایجاد می شود، نه محبت جزئی، نه انس جزئی، چون همیشه اسماء خدا کمالات خدا هستند، اینکه می گوئیم سمیع یعنی خداوند کمال شنوایی را دارد، اینکه می گوئیم خداوند بصیر است یعنی کمال بینایی را دارد، اینها هر کدام کمالی هستند، کمال زیباست، انسان وقتی مقابل زیبایی قرار می گیرد، محبت و عشق آن موجود زیبا در قلبش پیدا می شود، اصلا عشق و محبت محصول شهود کمال است، محصول مشاهده کمال است.

اگر یک مرد یک زن زشت را ببیند به آن علاقه ای پیدا نمی کند، ولی یک زن زیبا را ببیند علاقه پیدا می کند، چرا؟ چون زیبایی است که عشق می آورد، مشاهده زیبایی است که عشق می آورد، زشت یعنی عدم تعادل آن اعضاء و جوارح، زشتی یعنی عدم تعادل، چشم و بینی و ابرو، اینها متعادل نیست، عدم عشق نمی آورد، زیبایی یعنی تعادل، اگر زیبایی را انسان مشاهده کرد، این زیبایی یک امر وجودی است و عشق می آورد. زیبایی یک کمال است.

اسماء خداوند کمالات خداوند هستند، و انسان وقتی به شهود اسماء خداوند برسد، یعنی وقتی به مشاهده کمالات خداوند برسد، شهود کمال عشق می آورد و انسان عاشق خداوند می شود، منتها چیزی که هست، اگر انسان با یکی از اسماء خدا اتصال پیدا کند، عشق و انس و محبت پیدا می کند منتها جزئی، اگر با دو اسم اتصال پیدا کند، محبت و انس او بیشتر می شود منتها جزئی، اما اگر انسان با اصل اسم الله اتصال وجودی پیدا کرد اینجاست که برای انسان یک انس و محبت کلی ایجاد می شود، "از این انس و محبت کلی تعبیر شده به طوبی" یعنی رسول خدا وقتی در جریان معراج با اسم الله یعنی از این دو دسته، دورشته اسماء (جمالی و جلالی) عبور کرد، و به مقام الله رسید اینجا یک عشق و محبت شدید و قوی در قلب خودش نسبت به خداوند پیدا کرد، این عشق و محبت و این انس شدید نسبت به ذات الله، این برایش بصورت یک درخت متمثل شد، که این درخت را گفتند درخت طوبی، بنابراین درخت طوبی مظهر یا صورت خیالی، و متمثل شده آن انس و محبت کلی است که از قرب و شهود اسم الله در انسان پیدا می شود.

پس طوبی: مقام انس و محبت کلی است (نه جزئی که از مشاهده بعضی از اسماء برای انسان حاصل شود) که از مقام قرب و شهود، اسم الله در قلب انسان ایجاد می شود، این مقام بصورت این درخت برای پیغمبر اکرم متمثل شد.

اینکه در روایات شنیده اید که این درخت طوبی شاخه هایش در خانه های شیعیان امیرالمؤمنین هستند، اینقدر این شاخه هایش پراکنده شده که دیدند در خانه های شیعیان هست.

شاخه های درخت فرعی از درخت هستند، شاخه اصل نیست، تنه اصل است، شاخه ها فروع است، انشعاباتند، آن برای این است، که شیعیان در مقام محبت کلی نیستند، در مقام انس کلی با ذات الله نیستند، اینها هر کدام شان یک محبت جزئی، با یک جهت خاص از اسماء الله اتصال داریم و لذا شیعیان هر کدام صاحب محبت جزئی هستند.

اینکه در خانه های شیعیان امیرالمؤمنین علیه السلام، به خاطر اینکه ما با خود اسم، الله به طور مستقیم نمی توانیم اتصال پیدا کنیم، ما با مظهر الله می توانیم اتصال پیدا کنیم، "مظهر الله روح مقدس امیرالمؤمنین علیه السلام است" چون روح مقدس حضرت به مقام اسم الله رسیده است، به مقام قرب الله رسیده، و لذا آن انس و محبت کلی در قلب علی علیه السلام ایجاد شده، هر کس بتواند با وجود مقدس علی علیه السلام یک اتصال نورانی و روحانی پیدا کند، این هم از آن محبت و از آن طوبی یک بهره ای دارد، لذا این است که می گویند شاخه هایش در خانه شیعیان است، ما با خود اسم الله نمی توانیم اتصال پیدا کنیم، کار ما نیست، انسان نمی تواند روحش آنقدر قوت و قدرت داشته باشد که با خود اسم الله اتصال پیدا کند، ما با مظهر الله می توانیم اتصال پیدا کنیم، که مظهر الله امیرالمؤمنین علی علیه السلام هست، روح ایشان است، هر کسی که بتواند یک اتصال قریبی و روحانی با روح علی علیه السلام، برقرار کند این انسان از طوبی بهره ای دارد، یک رشته ای از محبت کلیه را دارد، یک شاخه و یک فرعی از آن انس کلی را دارد. در خانه غیر شیعیان نیست، چون عرض کردیم آنها که نمی توانند با الله اتصال پیدا کنند،

از روحانیت علی علیه السلام هم بریده هستند ، بنابراین آنها از طوبی بهره ای ندارند ، از آن محبت کلی بهره ای ندارند ، آنها از طوبی بریده هستند ،

مطلبی را از شیخ اشراق ، شیخ شهاب الدین سهروردی ، فیلسوف بزرگ و عارف بزرگ اسلام عرض می کنم ، که یک سری حقایق عرفانی را در قالب یک سری داستان هایی به رشته تحریر در آورده ، که اینها همه تعبیر و معنا دارند ، رساله عقل سرخ هم قصه ای است که شرح هبوط انسان است و دوباره عروج انسان است به سوی خداوند ، به اینجا می رسد که می گوید : ای پیر به کجا می آیی؟ گفت از پس کوه قاف ، که مقام من آنجاست ، کوه قاف آن منطقه ولایت کلیه را می گویند ، ولایت کلیه یعنی چه ؟ آن مقامی است که انسان در عروج خودش به سوی خدا به اصل اسم الله برسد و چون تمام اسماء خداوند در دل الله است ، بنابراین با تمامی اسماء الله اتصال وجودی و اتحاد وجودی پیدا کند این را می گویند مقام ولایت کلیه ، چون ولایت جزئی اینکه انسان با بعضی از اسماء خداوند اتحاد وجودی پیدا کند ، اما ولایت کلیه آن مقامی است که انسان تمام صفات بشری را از دست بدهد .

مثالی را در نظر بگیرید ، یک تکه آهن ذاتاً سیاه و سرد است ، اگر آن را در دل آتش قرار دهید آن صفات خود را از دست می دهد ، سیاهی را از دست می دهد رنگ آتش می گیرد آهن هم سرخ می شود ، سردی خود را از دست می دهد ، لذا آتش که داغ است ، این را هم داغ می کند ، بنابراین آهن صفات خود را از دست می دهد ، که سردی و سیاهی است و صفات آتش را که می گیرد که

گرمی و حرارت و سرخی است . در اینجا می گوئیم آهن به مقام ولایت رسید ، یعنی به مقامی رسید که تمامی صفات آتش در او ظهور پیدا کرد ، مقام ولایت کلیه در انسان این است که آنقدر باید در ذات خدا

آهن باید برود داخل آتش ، و الا آن یک جا باشد آتش یک جا آهن صفات آتش را نمی گیرد ، اگر انسان اینجا و خداوند هم دور از انسان باشد ، انسان صفات خدا را نمی گیرد ، اگر انسان توانست به درون ذات خدا وارد شود به مقام قاب قوسین او ادنی اگر توانست به آن مقام وارد شود آنجاست که می تواند با اسماء خدا اتصال پیدا کند ، اینجا دیگر صفات بشری از او دور می شود ، و صفات الهی را به خودش می گیرد ، این انسان می شود حی و قیوم و علیم و سلیم و بصیر و محیی و ممیت ، اگر انسان بتواند با خود اسم الله که امّ الاسماء است ، اتصال و اتحاد برقرار کند این انسان در مقام ولایت کلیه است ، از این مقام ولایت کلیه در عرفان تعبیر می کنند به کوه قاف ، که کوه قاف آن کوهی است که تمام رشته کوههای روی کره زمین ، همه رشته های این کوه قاف هستند ، و می گفتند هر وقت کوه قاف یکی از رشته هایش را تکان دهد زلزله ایجاد می شود . همانطور که کوه قاف تمامی رشته کوههای کره زمین فروعات آن هستند ، تمامی اسماء فروعات اسم الله هستند ، لذا الله اسم اعظم است و امّ الاسماء هست .

می گوید : گفتم از کجا می آیی ؟ گفت از کوه قاف ، که مقام من آنجاست ، یعنی انسان در اصلا از کوه قاف است ، همه ی ما از الله تنزل کردیم و به اینجا آمدیم ، اما تو فراموش کردی . گفتم در آن

جایگاه چه می کردی؟ گفت من سیاحم، پیوسته گرد جهان گردم، عجایب ها بینم، گفتم از عجایب ها در جهان چه دیدی؟ گفت هفت چیز، اول کوه قاف که ولایت ماست، دوم گوهر شب افروز، سوم درخت طوبی، چهارم دوازده کارگاه، پنجم زره داوودی، ششم تیغ.... هفتم چشمه زندگانی، که اینها هر کدامش تفسیرهایی دارد. اول کوه قاف را دیدم که تو را از آنجا آوردند، و هر چیزی که هست یعنی همه ما در بازگشت خودمان دوباره به سوی الله می رویم، پرسیدم که بدان جا راه چگونه برم؟ چطور می توانم به اسم الله راه پیدا کنم؟ گفت راه دشوار است اول دو کوه در پیش است، یعنی یک سلسله اسماء جمالی و یک سلسله اسماء جلالی، از این دو دسته اسم رسول خدا در معراج اش و حرکتش به سوی الله، از اسماء جمالی گذشت، از اسماء جلالی گذشت تا به اصل اسم الله رسید که منشاء همه ی اسماء است، مظهر این کوه قاف در این عالم وجود مقدس علی علیه السلام است، یعنی چون حضرت روحش با اصل اسم الله اتحاد برقرار کرد پس حضرت صاحب مقام ولایت کلیه است، و همچنین حضرت می شود کوه قاف و بنابراین تمامی اسماء الله یعنی این دو رشته اسماء خدا، اسماء جمالی و جلالی، اینها می شوند زیر مجموعه روح علی علیه السلام، بعد می گوید دو رشته کوه در مقابل این الله بودند، این دو رشته مظهرشان در عالم دنیا وجود مقدس امام حسن و امام حسین علیه السلام است، که امام حسن علیه السلام مظهر اسماء جمالی خداوند، اسمائی که انسان آنها را دوست دارد با آنها انس دارد، لذا صلح کرد با معاویه، مثل رحمان و رحیم، ودود، لطیف، غفار، اسماء جلالی اسمائی که از آن

انسان پرهیز می کند، مثل قهار، منتقم، شدید العذاب، امام حسین علیه السلام مظهر اسماء جلالی است و لذا جنگ کرد، آنها همه حکمت است، از ذاتشان تراوش کرد، این چنین نیست که بگوییم چرا امام حسن علیه السلام صلح کرد و چرا امام حسین علیه السلام جنگید؟ لذا مظهر آ» دو رشته کوهی که در مقابل کوه قاف قرار گرفتند، یعنی این اسماء جمالی و جلالی که در مقابل الله قرار گرفتند، مظهر اینها در عالم دنیا، علی علیه السلام مظهر کوه قاف، اسم الله، مقام ولایت کلبه، امام حسن و امام حسین علیهما السلام هم دو رشته کوهی که در مقابل کوه قاف هست، هر کسی بخواهد به علی علیه السلام برسد از این دو رشته باید عبور کند، پرسیدم که بدان جا راه چگونه برم؟ گفت راه دشوار است، اول دو کوه در پیش است، یکی گرمسیر است، و دیگری سردسیر است، عرض کردیم همه اشاره دارد، حرارتی بر اسماء جمالی حاکم است بر امام حسن علیه السلام، یک برودتی بر اسماء جلالی حاکم است، و حرارت و برودت آن مقام را حدی نباشد، گفتم که این آسان است من از این دو رشته کوه به آسانی می توانم عبور کنم، بدان کوه که گرمسیر است در زمستان بگذرم، بدان کوه که سرد است در تابستان بگذرم، گفت خطا کردی، هوای ولایت در هیچ فصل عوض نمی شود، طبیعت اینها همیشه همینطور است، می پرسد پس چطور از اینها عبور کنم؟ می توانم این کوهها را سوراخ کنم و از دل کوهها تونلی بزنم و به آن کوه قاف برسم، گفت ممکن نیست، اما آن کس که استعداد دارد بی آنکه سوراخ کند، به لحظه ای تواند گذشتن، همچون روغن؟؟ که اگر کف دست برابر آفتاب بداری، که گرم شود و روغن



بلسان قطره ای بچکانی به قدری لطیف است که خود به خود از آن طرف دست می چکد و پایین می آید ، می گفتند نفوذ می کند ، می خواهد بگوید اگر انسان طبیعت روغن بلسان را پیدا کند ، یعنی روح انسان به قدری لطیف بشود ، از آلودگی ها و از رینها و چرکها که قلب انسان دارد ، اگر از اینها بتواند به کلی خودش را پاک کند ، و روح لطیفی باشد این انسان می تواند از روحانیت حسن ابن علی و روحانیت حسین ابن علی عبور کند ، و به آن کوه قاف برسد به روح علی علیه السلام برسد ، آنجا انسان به مقام ولایت و مقام طوبی می رسد .

البته تمامی انسانهای کره ی زمین ، همه یا طبیعت جمالی دارند یا طبیعت جلالی ، به عبارت دیگر یا طبیعت حسنی دارند ، یا طبیعت حسینی دارند ، سادات هم از این دو دسته اند ، یا از امام حسن علیه السلام یا امام حسین علیه السلام ، تمام انسانها یا طبیعتشان حسنی است یا حسینی ، از این دو دسته خارج نیستند ، چون اسماء خدا از دو دسته خارج نیستند ، یا جمالی اند یا جلالی ، ما هم یا مظاهر جمالی هستیم یا جلالی ، آن کسی که مظهر اسماء جمالی است ، اگر از روحانیت حسن ابن علی عبور کند به روحانیت علوی می رسد ، آن کسی هم که مظهر اسماء جلالی است اگر از روحانیت حسین ابن علی عبور کند ، به روحانیت علوی می رسد ، اصل و منشاء اوست .

می گویند سیمرغ هم در کوه قاف لانه دارد ، کوه قاف اسم الله است سیمرغ آن مرتبه هویت مطلقه ذات خداست که او در دل قاف است ، چاره ای نیست برای رسیدن به الله ، ما که نمی توانیم برسیم باید به مظهرش برسیم ، باید انسان یک اتصال روحانی با علی ابن ابیطالب برقرار کند ،

راهش این است که یا با امام حسن علیه السلام ارتباط برقرار کند یا با امام حسین علیه السلام ، هر کسی طبق طبیعت خودش ، اگر کسی حسنی مزاج از راه امام حسن علیه السلام ، کسی حسینی مزاج است از راه امام حسین علیه السلام ، منتها چگونه انسان از اینها عبور کند و به روحانیت علوی برسد راهش این است که روح آنقدر لطیف باشد که مثل روغن بلسان کف دست بریزی از آن طرف نفوذ کند ، روح آنقدر لطیف باشد ، اینکه می فرماید : مثل نوره کمشکوه فیها مصباح المصباح النور : ۳۵ اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ مِثْلُ نُورِهِ كَمِشْكَاهٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ الْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ الزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لَا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَ لَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ نُورٌ عَلَى نُورٍ يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ وَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ وَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ

روغن زیتونی که لاشرقیه و لا غربیه باشد ، یعنی درخت زیتونی که نه در قسمت غربی باغ است نه در قسمت شرقی باغ ، آن درختهای زیتونی که در قسمت شرقی باغ اند آنها از ظهر به بعد که آفتاب غروب می کند سایه دیوار روی آنها می افتد ، از نصف روز از خورشید بی بهره اند ، آن درختهایی که در غرب باغ اند ، آنهایی که در دوطرف باغ هستند ، هر کدام نصف روز را از خورشید بی بهره اند ، درختهای زیتونی که در وسط باغ هستند ، تا غروب نور خورشید روی آنهاست ، اینها آنقدر روغنشان صاف است و شفاف است از بس که نور آفتاب روی آن قرار گرفته که یکاد زیتنها یضیء و لو لم تمسسه نار که اصلا حتی اگر به آن آتش هم نزدیک نکنید از خودش گیرایی دارد

روغن های دیگر را ببینید باید اینقدر آتش به آن نزدیک کنید که گرم بشود و بگیرد ، درختهای زیتونی که از صبح تا شب در معرض تابش نور خورشید اند و آن حرارت خورشید در درون این روغن نفوذ کرده ، اینقدر حرارت خورشید در درون این روغن هست که حتی اگر آتش به آن نزدیک نکنید ، خودش از خودش گیرایی دارد ، اگر کسی بتواند روغن روح خودش را مثل روغن بلسان در بیاورد ، یا مثل روغن زیتونی در بیاورد که لا شرقی و لا غربی است ، که در نهایت شفافیت و تصفیه که بتواند از روحانیت حسن ابن علی عبور کند یا از روحانیت حسین ابن علی عبور کند ، به روحانیت علوی می رسد ، لذا می گوید راهی که بخواهی به آنجا برسی همین است .

گفتم درخت طوبی چه چیز است و کجا باشد ؟

گفت آن درخت طوبی درختی عظیم است ، هر کس که بهشتی بود چون به بهشت رود آن درخت را در بهشت ببیند ، و در میان آن یازده کوه قرار دارد ، یعنی اصل درخت طوبی مقام انس و محبت کلی است به الله نه به اسماء دیگر که ناشی از شدت قرب به اسم الله است ، اگر کسی بتواند به روحانیت علی برسد ، چون روحانیت علی جامع جمیع اسماء خداست ، روحانیت علی می شود الله ، علی یعنی الله ظلی ، به مقام انس و محبت کلی با علی هم می رسد ، یعنی یک انس شدید نسبت به این امام پیدا می کند ، خود پیغمبر به مقام قرب اصل الله رسید ، و محبت اصل الله در قلبش ایجاد شد ، ما می توانیم به روحانیت علی علیه السلام برسیم ، چون به الله نمی توانیم برسیم ، و از محبت علی برخوردار بشویم ، این است که هر کس می خواهد به مقام اتصال به الله برسد باید

با روحانیت علی علیه السلام اتصال روحانی برقرار کند ، اگر بخواهد به مقام طوبی برسد باز باید این اتصال را پیدا کند ، چون طوبی آن انس و محبت کلی است که نتیجه آن اتصال روحانی و مشاهده اسم الله است .

ما اگر بتوانیم مشاهده کنیم روحانیت علی علیه السلام را این مقام طوبی برای ما حاصل می شود یعنی در قیامت از این درخت طوبی بهره ای خواهیم داشت .

چگونه می شود انسان به روحانیت علی دست پیدا کند ، باید از این دو کوه عبور کند ، یا از کوه اسماء جمالی یا کوه اسماء جلالی ، ۳ کوه ، یک کوه قاف و یک کوه اسماء جمالی که حسن ابن علی است و کوه اسماء جلالی که حسین ابن علی است ، نه کوه دیگر بحث اش را می آورد ، که آن نه کوه در واقع زیر مجموعه آن دو کوه حسنی و حسینی هستند ، می گوید این درخت طوبی در میان این یازده کوه است ، مظهر تام ولایت مطلقه علی ابن ابیطالب است ، مظهر تام الله در این عالم علی ابن ابیطالب است ، مظهر تام طوبی روحانیت فاطمه زهراست .

اینکه می فرمایند مهریه حضرت زهرا را طوبی قرار دادند ، نه اینکه حضرت زهرا سلام الله علیها بیشترین قرب را به حضرت علی علیه السلام داشت ، بیشترین قرب به روحانیت علوی برای روح زهراست ، یعنی از روح حضرت زهرا گذشته هیچ کسی در این عالم آن قدرت قرب و نزدیک شدن به روحانیت علی علیه السلام را ندارد ، لذا علی کفو زهراست ، هیچ مردی در دنیا از حضرت

زهرا بالاتر نیست ، لذا می فرمایند : و للرجال علیهن الدرجه ،هیچ مردی از فاطمه زهرا بالاتر نیست ،در مقام قرب به روح علی علیه السلام ، پس بنابراین بیشترین انس و محبت را نسبت به علی فاطمه زهرا دارد ، این مسئله انس به اسم الله و این محبت کلی به اسم الله ، مظهرش در عالم دنیا و طبیعت ،روح فاطمه زهراست .

بنابراین حضرت زهرا سلام الله علیها مظهر طوبی است ، مظهر مقام انس مطلق و محبت کلی به ذات الله است ، و چون مظهر الله در زمین حضرت علی علیه السلام است و فاطمه زهرا نزدیک ترین قرب را به روح علی دارد پس بیشترین محبت و انس را به علی فاطمه زهرا دارد ،این است که حضرت زهرا می شود مظهر طوبی ، و لذا می فرماید مهریه اش درخت طوبی است ، یعنی مهریه حضرت زهرا سلام الله علیها این مقام انس و قرب کلی به ذات حق و اسم الله است .

اینکه این پیر می گوید درخت طوبی را در میان یازده کوه دیدم ، یعنی انسان بتواند یک اتصال خیلی قوی با روحانیت یکی از این امامها پیدا کند که اینها هر کدام مظهري از اسماء خدا هستند ، می تواند با طوبی اتصال پیدا کند ، چون ائمه ما همه مظهر اسماء خدا هستند ،مظهر آن ولایت کلیه هستند ، تمام اسماء خداوند در روح ائمه ما هست ، یعنی آن ولایت تامه علی علیه السلام ،در روح همه یازده فرزندش هست ، یعنی کمالات ائمه یازدهگانه ما چیزی از کمالات علی علیه السلام کم ندارد .

بنابراین هر انسانی که بتواند خودش را به یکی از ائمه اتصال بدهد از آن مقام ولایت کلیه هم برخوردار می شود ، به قرب الله هم رسیده و این انسان ، می تواند به مقام انس و محبت کلی برسد ، و از مقام طوبی برخوردار شود . این است که می گوید این درخت طوبی در میان این یازده کوه است .

این است مقام طوبی که کاملترین مظهرش فاطمه زهراست ، یعنی از فاطمه زهرا نسبت به خدا هیچ انسانی محبتش بیشتر نیست ، انشش به ذات الله از فاطمه زهرا بیشتر نیست ، لذا فاطمه در مقام طوبی است ، یعنی در مقام محبت کلی است ، در مقام انس کلی است با ذات خدا .

الله کامل در روح علی علیه السلام تجلی کرده ، پس هر کس بتواند خودش را نزدیک کند به روح علی علیه السلام ، به مقام طوبی کلی می رسد ، و چون فاطمه زهرا نزدیکترین اتصال روحانی را با روح علی دارد پس بیشترین محبت و عشق را نسبت به علی دارد ، یا بیشترین عشق و محبت را نسبت به اسم الله دارد ، لذا در عالم هیچ انسانی پیدا نمی شود که عشق و محبت و انشش به الله بیشتر از فاطمه زهرا سلام الله علیها باشد . این است که می فرماید خداوند مهریه حضرت زهرا را درخت طوبی قرار داد ، مهریه او را آن محبت و انس کلی قرار داد ، که ناشی از شهود مستقیم ذات الله است یا شهود مستقیم روحانیت علی ابن ابیطالب است .

## جلسه چهارم

روایتی را در مورد مهریه حضرت زهرا سلام الله عليها عرض کردیم ، روایات در مورد مهریه ایشان متفاوت است ، عرض کردیم رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم نقل شد که : وَلَقَدْ...الله طوبی مهر فاطمه فَجَعَلَهَا فِي مَنْزِلِ عَلِيٍّ ، که خداوند مهریه حضرت زهرا سلام الله عليها را درخت طوبی قرار داد ، و این درخت را در منزل علی علیه السلام قرار داد ، که این روایت را در بحار جلد چهل و سه صفحه ۹۸ روایت ۱۰. روایت دیگری هست در مورد مهریه حضرت زهرا سلام الله عليها میفرماید : وَجَعَلَتْ لَهَا فِي الْأَرْضِ أَرْبَعَةَ أَنْهَارٍ ، الْفُرَاتُ وَنَيْلٌ ، مِصْرٌ وَنَهْرُوانٌ ، وَنَهْرٌ بَلْخٌ ، که خداوند در زمین چهار رودخانه را مهریه ی حضرت زهرا سلام الله عليها قرار داد ، که همان دجله و فرات و نهر بلخ و نهر مصر ( نیل ) که اینها تقریباً از رودهای بزرگ و پر آب دنیا هستند .

البته این مسئله را هم زیاد شنیده اید که آب مهریه حضرت زهرا سلام الله عليها است ، که اینها کنایه است ، کنایه از مقاماتی است که حضرت صاحب آن مقامات بودند ، چنانکه آن درخت طوبی که گفتیم مقام انس و محبت کلی است ، که از شهود اسم الله ناشی می شود ، بنابراین اینها نباید حمل بر ظاهر بشود ، که بگوییم این آبها مهریه حضرت زهرا سلام الله عليهاست ، یعنی مثلاً خود رودخانه را خداوند برای حضرت مهریه قرار داده .

صورتی در زیر دارد آنچه در بالاستی

چرخ با این اختران نغز و خوش و زیباستی

صورت زیرین اگر با نردبان معرفت بر رود بالا همی با اصل خود یکتاستی

این سخن در رمز دانایان پیشین سفته اند؟؟ پی برد در رمزها آنکس که او داناستی

در نیابد این سخن را هیچ فهم ظاهری گر ابونصر هستی و گر بوعلی سیناستی

غرض من از این شعر همان یک مصرعش است ، که می گوید صورتی در زیر دارد آنچه در بالاستی ، تمام حقایقی که در عالم ملکوت هستند، اینها در این عالم طبیعت و این عالم دنیا ، دارای یک مظهر هستند ، دارای یک صورتی هستند ، اصلا به طور کلی ، هر موجودی را که در عالم ماده و طبیعت ببینید ، این حتما در عالم ملکوت اصلش در آنجاست ، سایه اش در اینجاست .

مثل اینکه فرض کنید اگر صدتا پرنده در آسمان پرواز کنند اینها سایه هایشان روی زمین می افتد ، صدتا سایه روی زمین بیافتد ، این سایه ها که خودشان اصالت ندارند که ، ممکن است شما ببینید که صد تا سایه ی پرنده دارند پرواز می کنند ، دارند به طرف شمال حرکت می کنند یا با سرعت بیست کیلومتر حرکت می کنند ، ما نمی توانیم اصالت دهیم بگوئیم این سایه ها دارند پرواز می کنند ، به طرف شمال می روند ، اینها اصلش در آن بالاست ، آن اصل است ، پرنده گانی که در بالا هستند دارند با سرعت بیست کیلومتر حرکت می کنند ، رو به شمال حرکت می کنند ، آنها اصل است سایه اش در اینجا افتاده ، لذا شما هر حقیقتی را که در روی زمین ببینید ، اصلش را باید در بالا دنبالش بگردی .



در بحث هایی که در مورد حمل ساری عرض کردیم که مسئله ولادت و حمل و زایش ، اینها در واقع در عالم ملکوت هم حملی وجود دارد، آبستنی وجود دارد ، زایش وجود دارد ، در این عالم طبیعت هم زایش و حمل و امثال اینها همه از آنجا ، در اینجا سایه افتاده .

یکی از حقایقی که در عالم ملکوت هست ، و در اصل در ذات خداست ، آن صفت حیات است، صفت حیات در خداوند جزء صفات است که حی یعنی زنده و دارای حیات ، این صفت حیات در این عالم دنیا یک سایه انداخته .

حیات یعنی چه ؟ دو معنی کرده اند ، یک معنی اش محدود است و یک معنی فراگیر است ، می گوئیم حیات آن قوه ای است که در یک موجود است و باعث رشد و نمو او می شود ، مثلا درخت قوه ای دارد که این قوه باعث می شود که رشد و نمو کند ، حیوان یک چنین قوه ای دارد ، این قوه را قوه حیات می گویند ، اگر ما این تعریف را درباره حیات کردیم دیگر اینجا جمادات حی نیستند ، زنده نیستند ، چون جمادات قوه ای درونشان نیست که باعث بشود اینها رشد و نمو کنند ، این یک معنای حیات ، که حیات قوه ای است که باعث رشد و نمو موجود می شود ، این معنا دامنه اش محدود است، سنگ و چوب هیچکدام حی نیستند چون رشد و نمو نمی کنند، فقط گیاهان و حیوانات و انسانها حیات دارند ، این یک معنا برای حیات .

اما یک معنای دیگر برای حیات است و آن عبارت است از این که حیات قوه ای در موجود است و آن موجود به واسطه آن قوه می تواند اثر از خودش ظهور دهد، آن قوه ای که باعث این می شود که موجود بتواند از خودش اثری داشته باشد، هر موجودی اثری دارد، آتش اثری دارد که گرما است، نمک دارای اثری است که شوری است، هر چیزی در این عالم دارای اثری است، اگر ما حیات را به این معنا، معنی کردیم، آنجا همه ی موجودات عالم دارای اثرند، یعنی همین نمک هم حی است، می تواند اثر از خودش نشان بدهد، شکر حی است، آب حی است، خورشید زنده است چون از خودش نور ایجاد کند، اینجا دیگر همه ی موجودات عالم حی اند، لذا یک حیات ساری و جاری در همه ی موجودات عالم وجود دارد، جمادات هم حی اند چون می توانند از خود اثر نشان دهند، معمولا معنایی که برای اسم حی می کنیم همین است، تمامی عالم زنده هستند، همه دارای قوه ای هستند که به واسطه آن قوه می توانند از خودشان اثر بروز دهند.

قوه ای در درونشان هست که باعث می شود نمک شوری از خودش بروز دهد، همان قوه را می گوئیم قوه ی حیات، شکر قوه ای در آن هست که باعث می شود شیرینی را از خودش بروز دهد، همان قوه را می گوئیم حیات، حیات و زندگی شکر، آتش در آن قوه ای است که می تواند آن گرما و حرارت را از خودش بروز دهد، پس چون همه موجودات عالم اثر بروز می دهند، ما موجود بی اثر در عالم نداریم، پس معلوم می شود درون همه موجودات قوه ای هست، آن قوه را می گوئیم حیات.

این قوه ای حیات از ناحیه اسم الحی است ، خداوند خودش این صفت حی بودن را دارد ، خداوند هم دارای آثاری است ، همه ی این عالم آفرینش آثار خداست ، پس خداوند هم حی است .

منتها خداوند آن صفت حیات را از خودش دارد اما ، ما آن صفت حیات را از خدا داریم ، یعنی نمک آن صفت حیات را که به واسطه آن شوری دارد از خدا گرفته ، از اینجا معلوم می شود که اسم حی اسم فراگیری است ، چون هیچ موجودی در عالم وجود ندارد که اثر نداشته باشد پس بنابراین اسم الحی ، که از اسماء خداست همه ی عالم آفرینش را تحت پوشش خود گرفته است ، و تمام عالم زنده هستند ، حیات دارند ، البته چون همه ی عالم تحت اسماء خداوند اداره می شوند ، پس اسم الحی همه ی موجودات عالم را تحت پوشش خود قرار داده و همه ی موجودات از ناحیه این اسم شریف ، دارای حیات هستند ، لذا این است که اسم حی از اسمائی است که ، خیلی فراگیر است و وسعتش به اندازه همه ی عالم آفرینش است ، بعضی از اسماء خداوند فراگیرند ، مثل اسم رحمن ، که رحمتی وسعت کُلّ شیء ، یا بِرَحْمَتِكَ الَّتِي وَسَعَتْ كُلَّ شَيْءٍ ، که رحمت خداوند کل شیء را گرفته ، همه ی عالم را تحت پوشش خود قرار داده ، لذا رحمت از صفاتی است که عام است ، همچنین اسم حی یک اسم عام است ، که همه ی موجودات عالم را تحت پوشش قرار داده و باعث شده که همه ی موجودات دارای قوه ای باشند ، که در اثر این قوه می توانند آثار از خودشان بروز دهند . اگر موجودی این صفت حیات را نداشته باشد ، معدوم است ، این است که همه ی موجودات عالم آفرینش تحت اسم الحی دارند زندگی می کنند .

اصل این اسم در ذات خداست ، و این اسم فراگیر است ، مثلا اگر عزرائیل دارد از خودش اثر توفی را یعنی جان ستانی را بروز می دهد ، اگر میکائیل صفت رزق بخشی را بروز می دهد ، اگر جبرئیل صفت علم بخشی را بروز می دهد ، اینها همه تحت پوشش اسم الحی هستند ، این اسم حی در عالم ماده مظهري دارد چنان که عرض کردم همه ی حقایق ملکوتی و اسمائی که در ذات خدا هستند اینها همه در عالم ماده دارای اثر هستند دارای مظهري هستند ، خود حیات ، اسم الحی که در ذات خداست ، در عالم ماده مظهري دارد که مظهر آن آب است .

که می گوئیم آب مایه ی حیات است ، آب مظهر اسم الحی است ، به واسطه وجود آب است که حیات در این عالم دنیا برقرار است ، بنابراین آب مظهر این صفت است .

از آنجاییکه ، می فرماید آب مهریه ی حضرت زهرا سلام الله علیهاست ، از اینجا معلوم می شود که حضرت زهرا سلام الله علیها ، مظهر اسم " الحی " است ، و بنابراین تمام موجودات عالم حیات خودشان را از حضرت زهرا سلام الله علیها دارند ، لذا باز چنان که عرض کردیم اینها علامت مقامات حضرت زهرا سلام الله علیهاست ، مثلا طوبی همان علامت مقام انس و محبت کلی است ، که ناشی از قرب به ذات الله است ، این که فرمود آب مهریه حضرت زهراست ، یعنی حضرت زهرا سلام الله علیها مظهر اسم الحی است ، " معدن اسم الحی " است نه مظهر ، یعنی روح حضرت زهرا سلام الله علیها در اثر عروج خودش ، و رسیدن به ذات خدا و اتحاد تام با اسم الحی ، او شده الان منشاء و معدن همه ی حیات و بنابراین اگر جبرئیل اثری از خودش بروز می

دهد یعنی وحی نازل می کند این در اثر این است که دارد حیات خودش را از حضرت فاطمه زهرا سلام الله عليها می گیرد، اگر عزرائیل اثر از خودش بروز می دهد، و می تواند جان بگیرد، این اثر خودش را از حضرت زهرا دارد، همین طور اگر درخت اثر از خودش بروز می دهد میوه می دهد، برگ می دهد، سایه می دهد، این از حضرت زهرا سلام الله عليها دارد حیات خودش را می گیرد، معدن و سرچشمه حیات در نزد حضرت زهراست، روح او مظهر تام و کامل اسم الحی است، و هر موجودی حیاتی دارد و ما لحظه به لحظه که داریم نفس می کشیم، زندگی می کنیم لحظه به لحظه از ناحیه روح حضرت زهرا سلام الله عليها دارد بر ما حیات وارد می شود.

البته یکی از مظاهر قوی حیات در عالم ملکی است به نام اسرافیل، که اسرافیل ملک حیات است، موکل بر حیات است، چهار ملک عظیم، یکی جبرئیل، میکائیل، اسرافیل و عزرائیل، اینها چهار رکن عرش خدا هستند، یعنی اینها چهار رکنی هستند که به طور کلی عالم آفرینش بر این چهار رکن استوار است، اینها به طور کلی عالم طبیعت را اداره می کنند، عالم طبیعت از جمادات و نباتات و حیوانات و انسانها، با همه عرض و طولی که دارد، کهکشانشها و همه ی موجودات در این عالم این چهار ملک هستند که دارند اینها را اداره می کنند.

جبرئیل مرتب به موجودات علم می بخشد، هر کسی که صاحب علمی می شود، این علمش از ناحیه جبرئیل است، میکائیل موکل بر رزق موجودات است، هر موجودی که رزقی دارد چه رزق

مادی ، چه رزق معنوی مثل بدست آوردن علم یا حکمتی ، ملک موکل بر رزق است . عزرائیل ملک موکل بر موت است ، موت به معنی آخر عمر انسان نیست ، موت به معنی انتقال است ،

از جمادی مُردم و نامی شدم                      واز نما مُردم ز حیوان سرزدم

مردم از حیوانی و آدم شدم                      پس چه ترسم کی ز مُردن کم شدم

می گوید از جمادی مردم و نامی شدم یعنی از جماد مثلاً خاکی هست که دانه گندم در آن می افتد ، این دانه گندم ، مواد خاک را جذب می کند ، تبدیل به گندم می شود ، آن خاکی که جماد بود تبدیل می شود به نامی ، این مردن یک مردنی است که ، کم شدن نیست ، نقص نیست ، از بین رفتن نیست ، این مردنی است که کمال است ، یعنی نقص جمادی را از دست دادم و کمال نامی را بدست آوردم ، بعد از نما مردم ز حیوان سرزدم ، یعنی همین گندم را انسانی می خورد ، و در بدن انسان تبدیل به یک نطفه می شود و حیات حیوانی پیدا می کند ، نقصی را که از نما بودن داشتیم از دست دادم و کمال حیوانی را بدست آوردم . همین نطفه رفت در رحم در قرار مکین جای گرفت و در آنجا تبدیل به انسان شد ، از چه ترسم کی ز مُردن کم شدم ، در بینش الهی مُردن کم شدن نیست برعکس اندیشه الحادی که می گوید اصلاً قیامتی نیست ، خدایی نیست ، انسان وقتی مرد تمام می شود ، هیچ می شود ، فنا شدن است مردن ، اما در مکتب انبیاء و بینش الهی مردن یعنی انتقال ، انتقال از نقص به کمال ، لذا ملک الموت ، عزرائیل ملکی است که ، موکل بر انتقال است ،

یعنی موکل بر خارج کردن انسانهاست از نقص و رساندن آنهاست به کمال ، لذا این است که اگر یک گندم در درون یک خاک قرار می گیرد و تبدیل می شود به خوشه ، این عزرائیل است که این را از حالت ، بذر بودن در می آورد به حالت خوشه بودن می رساند ، اگر یک نطفه در رحم تبدیل می شود به علقه بعد تبدیل می شود به مضغه بعد تبدیل می شود به انسان ، اینها همه تحت عنایات عزرائیلی است که مرتب این نطفه را در رحم قرار می دهد و تبدیلس می کند از نقص خارجش می کند و به یک مرتبه بالاتر از کمال می رساند ، همین طور انتقالش می دهد ، اگر یک دانش آموز می رود در یک کلاس درس می نشیند ، و در آن یک ساعت مطالبی را یاد می گیرد ، یعنی نقصی را از دست می دهد یعنی تحت عنایت عزرائیلی است ، که این دانش آموز را مرتب احاطه دارد و عنایت دارد رویش که این را به کمالی برساند ، همه ی ما که اینجا جمع شدیم و مذاکرات علمی می کنیم ، و بعد از یک ساعت که اینجا هستیم مطالب علمی یاد می گیریم و کمای بدست می آوریم ، همه ی ما در تحت عنایت عزرائیل هستیم ، که اینجا آمدیم ناقص بودیم از اینجا برویم کامل هستیم ، یعنی ما را از آن نقص به این کمال انتقال داد .

ما را از آن نقص میراند و در یک کمال دیگری ما را زنده کرد ، لذا این شعر خیلی پر مغز است ، البته در روایات ریشه اش هست ، که می فرماید شما منتقل می شوید از داری به دار دیگر ، خیلی زیبا این مسئله مرگ را در بینش الهی مطرح کرده ، مردن در بینش الهی کم شدن نیست ، ناقص شدن نیست ، بلکه کامل شدن هست ، بعدمی گوید :

پس چه ترسم کی زمردن کم شدم      حمله ی دیگر بمیرم از بشر      تا برآرم از ملائک بال و پر  
بعدا وقتی در این زندگی دنیا کامل شدم ، اینجا باز عزرائیل من را منتقل می کند از این عالم به  
عالم وسیع دیگری ، به عالم برزخ ، تا در آنجا به یک حیات ملکی دست پیدا کنم ، به حیات ملائکه  
دست پیدا کنم .

وز ملک هم بایدم جستن ز جو      کل شیء هالک الا وجهه

می گوید از جوی باید بپری ، یعنی از این طرف جوی بپرد آنطرف جوی ، مرگ این است ، از این  
نقص به آن کمال ، یعنی از اینجا مرتبه جماد بودن است می پرد به مرتبه نامی بودن ، باز از نامی  
بودن به می پرد به طرف حیوان بودن ، از حیوان بودن می پرد به انسان بودن ، از انسان می پرد به  
آنطرف که ملک بودن است ، از ملک بودن می پرد آنطرف که خدا بودن است .

پس عدم گردم ، عدم چون ارغنون      گویدم که انا الیه راجعون

بنابراین مرگ معنایش انتقال است ، انتقال از نقص به کمال ، عزرائیل ملک موت است یعنی ملک  
انتقال است ، در فصل بهار که درختان سبز می شوند همه عنایت عزرائیلی است که همه را از  
نقص به کمال می رساند و شکوفه می دهد ، لحظه به لحظه ، عرض کردیم عزرائیل محیط کارش  
وسیع است ، همه ی عالم آفرینش تحت عنایت عزرائیل است ، هر کس چیزی ندارد و بدست می  
آورد ، هر کس نقصی دارد و این نقص را از دست می دهد ، هر مریضی که از مریضی بهبود پیدا



می کند ، کار عزرائیل است ، هر دانش آموزی درس می خواند کاملترمی شود این عزرائیل است ، بچه ای که به دنیا می آید مرتب به کمال می رساند ، روزی هم که همین انسان را اینجا آورد می برد به آنطرف برای اینکه باز به یک کمالی انتقالش دهد .

همه این فعالیت های عزرائیل تحت توجه روح فاطمی هست ، و ایشان هست که مرتب حیات را و به عزرائیل افاضه می کند ، و عزرائیل در تحت آن حیات که از روح فاطمی می گیرد می تواند عالم آفرینش را اداره کند.

بنابراین جبرئیل اگر اثر خودش را بروز می دهد ، یعنی به موجودات عالم علم می بخشد وحی نازل می کند ، بر اولیاء خدا الهام می کند ، اینها همه در تحت آن حیاتی است که دارد از روح فاطمی می گیرد ، میکائیل اگر رزق می دهد دارد آن حیات خودش را گفتیم حیات یعنی عاملی که باعث می شود موجود اثر از خودش بروز دهد ، اگر میکائیل اثر رزق بخشی بروز می دهد ، این حیاتی است که دارد از فاطمه می گیرد ، اگر عزرائیل عالم را از نقص به کمال می رساند ، این به خاطر این است که حیات خود را از روح فاطمی می گیرد ، اسرافیل هم ملک حیات است .

بنابراین حضرت فاطمه سلام الله علیها ، اتحاد تامی دارد با مرتبه اسرافیلی ، اسرافیل عالم روح حضرت فاطمه زهراست و بلکه اسرافیل یک شأنی از حضرت زهرا سلام الله علیهاست .

لذا اینکه اسرافیل در حیات می دمد ، این در واقع روح فاطمی است که دارد در صور می دمد .

معنی صور آن نیست که در قیامت است ، همین الان اسرافیل دارد در صور می دمدم . اصلا صور یعنی چه ؟ صور همین شیپوری که ما می گوئیم ، شیپور خاصیتش این است که یک سرش خیلی وسیع و گشاد است ، یک سرش هم خیلی تنگ است ، یعنی هرمی شکل است ، عالم آفرینش این طور است ، یعنی در مرتبه عالم طبیعت خیلی گسترده است ، خیلی کثرت دارد ، از عالم طبیعت که می رویم عالم ملکوت ، به بالا برسیم خدا یک واحد می شود ، آنطرف یکی است اینطرف متکثر است ، از این جهت عالم آفرینش به شیپور تعبیر شده ، البته ، خصوصیات دیگری هم در عالم هست که حالا چرا تعبیر به شیپور شده .

اسرافیل مرتب در این صور می دمدم ، یعنی مرتب دارد حیات را در عالم آفرینش تزریق می کند ، در شیپور سوراخهایی هست وقتی که هوا از آن بالا دمیده می شود از دهان به این سوراخها می خورد مثل نی ، صداهایی از آن خارج می شود ، موجودات عالم مثل سوراخهایی هستند در اطراف این صور ، که وقتی این حیات وارد این صور میشود مثلا به میکائیل می خورد یک صدای خاص از آن می آید مثلا رزق بخشی ، به عزرائیل می خورد صدای خاص که توفی است ، میراندگی است ، به شیطان می خورد ، گمراه کنندگی است ، به فرعون می خورد صدای خاص دارد که تکبر است ، به پیغمبر که می خورد صدای خاص از آن در می آید که هدایت کنندگی است ، به نمک می خورد شوری از آن ظهور می کند ، موجودات عالم مثل سوراخهایی هستند در اطراف این صور وقتی هوا از دهان وارد می شود به هر سوراخی می خورد یک صدایی از آن در می آید .

وقتی حیات در این صور دمیده می شود به هر سوراخ که می خورد یک اثر خاص از آن ظهور میکند، لذا از دو جهت است که عالم آفرینش به صور تشبیه شده، اینکه عالم آفرینش یک سرش وحدت است یک سرش کثرت، صور هم همینطور، شباهت دیگر اینکه در صور سوراخهایی هست که وقتی هوا به آن سوراخها می خورد صداهای متفاوت از آن در می آید، آن حیات وقتی دمیده می شود در آن صور به هر موجودی که می خورد یک خصوصیتی از خودش ظهور می کند، یک اثری از خودش ظهور می کند، بنابراین اسرافیل همین الان هم دارد در صور می دمد، دارد حیات را وارد جریان عالم آفرینش می کند.

مثال دیگر که اینجا پنجاه چراغ باشد، یکی بیست وات، یکی ۳۰ وات، یکی ۱۰۰ وات باشد، یکی قرمز، یکی آبی، یکی زرد، برق وقتی وارد این سیم ها می شود هر چراغی یک خصوصیتی خاصی از خودش ظهور می دهد، صور اینطور است، جریان حیات وقتی به موجودات عالم می خورد از هر موجودی یک اثر خاصی ظهور می کند،

اسرافیل ملکی است که مرتب دارد حیات را در این عالم می دمد، در این صور می دمد، بنابراین به هر موجودی که این حیات برخورد می کند، یک اثری از خودش ظهور می دهد.

ولی اسرافیل تحت اثر روح فاطمی است، وقتی آب مهریه زهراست، آب مظهر حیات است، پس از اینجا معلوم می شود که، خود حضرت زهرا سلام الله علیها با اسم الحی خداوند اتحاد کامل

برقرار کرده است و هر موجودی که اثری از خود بروز می دهد در سایه ی آن حیاتی است که از حضرت زهرا سلام الله علیها می گیرد، و اگر گفته شده اسرافیل ملک حیات است، یعنی خود این اسرافیل هم، حیات بخشی خود را از حضرت زهرا سلام الله علیها می گیرد، و این اسرافیل مرتب این حیاتی را که از حضرت زهرا می گیرد در این صور عالم آفرینش می دمد، و این عالم به صدا در می آید و از هر کسی اثری ظاهر می شود، پس در واقع اسرافیل حقیقی حضرت زهرا سلام الله علیهاست، و اوست که دارد مرتب در این عالم می دمد، البته چیزی که هست اسرافیل فقط می تواند در موجودات پایین تر از خودش حیات را بدمد، یعنی ملائکه ای که پایین تر از خودش هستند، و همچنین موجودات عالم طبیعت.

اما اسرافیل در ملائکه بالاتر از خودش، که ملائکه علین هستند، ملائکه مقربین هستند و یا به قول عقول هستند، در آنها دیگر نمی تواند حیات را بدمد، پس «آنها حیاتشان از کجاست؟ آنها حیاتشان مستقیماً تحت نظر حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیهاست، و اوست که دارد در عقل کل، در عقل اول که عالیتین موجود عالم خلقت است و اول ما خَلَقَ الله است، اول مخلوق خداست، جامعترین و کاملترین مخلوق خداست، زهرا سلام الله علیهاست که دارد در او حیات می دمد، و در عقول پایین تر حضرت زهراست که در آنها حیات می دمد، تا می رسد به اسرافیل، به خود اسرافیل را هم حیات را می دهد، و اسرافیل هم در موجودات و ملائکه پایین تر از خودش حیات را پخش می کند، پس بنابراین آن کسی که دارد در صور عالم می دمد زهرا سلام الله علیهاست، و

در زمان قیامت هم که در صور دمیده می شود، البته الان هم اسرافیل در این صور می دمَد، ولی چرا الان عالم برهم نمی‌ریزد، به خاطر اینکه حضرت زهرا سلام الله عليها، الان جریان حیات را خیلی آهسته وارد جریان عالم می کند. به مقدار خاص و معلوم وارد جریان این عالم می کند.

مثالی بزنیم برقی که وارد سیم ها می شود برق کنترل شده ای است، با یک میزان خاص وارد چراغ ها می شود، فرض کنید یک مرتبه یک جریان فوق العاده قوی، مثلاً هزار برابر قویتر، تمام این چراغ ها می سوزد.

بنابراین من و شما و کوهها و آسمانها و خورشید و همه دارند به یک مقدار خیلی متناسب و معمول، این جریان حیات را می گیرند و برای خودشان می چرخند و کار می کنند، و از خودشان اثر بروز می دهند.

اما در زمان قیامت حضرت زهرا سلام الله عليها در آنجا حیات فوق العاده شدیدی را وارد جریان عالم آفرینش می کند، که در اثر این حیات فوق العاده شدید، موجودات قدرت تحمل آن را ندارند و همه از هم می پاشند، آن زلزله ایجاد می شود، زمین نمی تواند خودش را نگه دارد، کوه ها و کرات آسمانی نمی توانند خودشان را نگه دارند، بنابراین تمام این عالم همین الان جریان حیاتش تحت اذن فاطمه زهراست، و اوست که دارد این حیات را وارد این عالم می کند، و اوست که دارد به هر موجودی به قدر معلوم حیات می دهد و در زمان قیامت، در زمانیکه آخرین ولی خدا

، آخرین امام از این عالم می رود و از فرزندان زهرا کسی نیست که امامت را ادامه دهد ، آنجاست که حضرت این حیات را در این عالم بکلی نابود می کند ، چون عالم آفرینش مادامی که انسان کامل و ولی کامل وجود دارد عالم هم می گردد و می چرخد ، همین که ولی از دنیا رفت و امام دیگری نبود که به جایش بیاید اینجا دیگر جریان عالم بهم می ریزد و عالم از هم می پاشد .

پس حضرت زهراست که دارد حیات را وارد این صور می کند و اوست که دارد این حیات را بقدر معلوم وارد می کند و در زمان قیامت ، زمانی که آخرین ولی و آخرین امام از دنیا برود و امام دیگری نباشد ، آنجاست که جریان حیات آنقدر شدید وارد عالم می کند که همه ی عالم از هم می پاشد ، کوهها مثل پشم حلاجی شده می شوند ، نمی توانند طاقت بیاورند ، مثل آن تجلی که بر کوه طور شد ، چرا کوه متلاشی شد ؟ چون آن جریان حیاتی که وارد آن کوه شد ، نتوانست آن را تحمل کند لذا از هم پاشید .

منتها آن جریان حیاتی که در قیامت وارد می شود ، یک جریان در زمان حضرت موسی بر کوه طور وارد شد ، در قیامت بر همه ی عالم آفرینش وارد می شود ، بنابراین همه ی عالم آفرینش از هم می پاشد ، اگر آنجا فقط حضرت موسی خرموسی صعقا ، او دچار صعقه شد و مدهوش شد و افتاد ، در قیامت همه ی موجودات عالم می میرند ، در اثر آن تجلی شدید ، در اثر آن تجلی فاطمی ، آن ظهور شدید حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیها ، که حیات را به شدت وارد این عالم می کند ، و همه ی موجودات عالم متلاشی می شوند و همه ی انسانها می میرند ، منتها بعدا حیات دیگری را

فاطمه زهرا سلام الله عليها در این عالم وارد می کند که به آن می گوئیم نفخه دوم ، ثُمَّ نُفَخَ فِيهِ أُخْرَى فَإِذَا هُمْ قِيَامٌ يَنْظُرُونَ ، بعد از اینکه جریان حیات دوم را وارد می کند ، آن حیات دوم انسانها را دوباره زنده می کند .

اسم الحی از اسماء فراگیر این عالم است ، یعنی اسمی است که همه ی موجودات این عالم ، عالم برزخ ، عالم قیامت ، همه را اسم الحی تحت پوشش خودش قرار داده ، چون حی را معنی کردیم ، گفتیم حی ، آن قوه ای است که باعث می شود از موجود اثر بروز کند ، و چون همه ی موجودات عالم اعم از عالم ملک و ملکوت ، ملائکه و طبیعت همه از خودشان اثر بروز می دهند پس بنابراین همه ی عام آفرینش در تحت اسم حی دارند زندگی می کنند ، و اینکه فرمودند آب مهریه زهراست ، آب مظهر حیات است از اینجا معلوم می شود که حضرت زهرا سلام الله عليها آن معدن اسم الحی است ، با اسم الحی خداوند یک اتحاد کامل برقرار کرده و لذا اوست که کارگردان حیات است ، در همه ی عالم آفرینش ، همه را دارد حیات می دهد ، به این نمک هم حیات می دهد تا شوری از خودش بروز دهد ، به عزرائیل هم حیات می دهد تا آن میرانندگی را از خودش بروز دهد و همه ی موجودات عالم ، دارد حیات می دهد و بنابراین عالم آفرینش تحت اسم الحی دارند کار می کنند ، و آثار بروز می دهند و به سوی کمال حرکت می کنند .

بنابراین به یک معنا حضرت زهرا سلام الله عليها آن مسؤل برگرداندن موجودات است به سوی خدا ، چون موجودات با این اثری که از خود بروز می دهند دارند کامل می شوند دیگر .

إلى الله تُرجَعُ الامور . بنابراین این یک مقام است .

عرض خواهیم کرد که چرا فرموده چهار رودخانه که مهریه ی حضرت زهرا سلام الله عليها هستند . اینها کنایه است ، مالک همه ی آبهای عالم حضرت زهراست ، مالکیت تکوینی نسبت به همه ی اینها دارد ، بحثی در آن نیست ، اما اصل مطلب این است که اینکه آب مهریه اوست این یک مقام است ، مهریه زن چیزی است که زن مالک اوست ، بنابراین حضرت زهرا مالک آب است ، و چون آب مظهر حیات است ، یعنی حضرت زهرا مالک حیات است ، مالک حیات همه ی موجودات عالم است ، و آن قوه ای که همه ی ما در باطنمان داریم ، که اسمش را می گذاریم قوه ی حیات ، حضرت زهرا مالک آن قوه است ، لذا حیات ما مال خودمان نیست ، او هر وقت بخواهد این حیات را به ما می دهد هر وقت هم نخواهد حیات را از ما بگیرد ، بنابراین مرگمان به اختیار خودمان نیست ، به اختیار حضرت زهراست ، زنده شدن ما ، آمدن ما به این دنیا ، و مردن ما تحت اراده اوست ، مهریه زن مال زن است ، زن مالک اوست ، از اینکه می گویند آب مهریه زهراست یعنی زهرا سلام الله عليها مالک آبهاست ، و چون آب مظهر حیات است یعنی زهرا مالک حیات است ، بنابراین همه ی عالم آفرینش ، حیاتشان ، حیات جبرئیل ، حیات میکائیل ، حیات اسرافیل ، حیات عزرائیل ، حیات انسانها ، همه ی ما حیاطمان در اختیار ایشان است و ملک ایشان است ، هر وقت به کسی حیاتی داد زنده می شود ، هر وقت هم خواست حیات را بگیرد می میرد .



سرّ این مطلب که آب مهریه ایشان است، این یعنی چه؟ در قیامت و در بهشت یازده رودخانه است که به یک معنا برمیگردد به اینکه مالکیت آنها هم مال حضرت زهراست، دو معنی برای کوثر خواهیم گفت، که مقامات دیگری را از این بانوی بزرگوار به ما معلوم می کند.

جریان حیات در کل نظام آفرینش در انحصار حضرت زهراست، اینها مقامات روحانی است، مقامات جسمانی نیست، روح هیچ وقت نمی میرد، و اصلا مرگ در مورد اینها معنی ندارد، اگر ما گفتیم حضرت زهرا نمرده است و نمی میرد این یک حقیقتی است.

یک سری افراد هستند که به اینها می گویند مُسرحین، یعنی آزادشدگان، تسریح یعنی آزاد کردن، در عربی شانه زدن مو را می گویند تسریح، یعنی آزاد کردن، چون انسان وقتی می خوابد موها لای همدیگر می رود بعد که شانه می زنند مو را آزاد می کنند. لذا اصل تسریح به معنی آزاد کردن است.

مُسرحین یعنی آزاد شدگان، کسانی هستند که اینها در بند زمان و مکان نیستند، ما الان زندانی هستیم، زندانی این زمان و مکان هستیم، ما نمی توانیم وارد عالم قیامت شویم، ما باید صبر کنیم، هر وقت زمان مرگمان رسید برویم به عالم برزخ، باز در عالم برزخ صبر کنیم قیامت برسد و وقتی به عالم برزخ رفتیم نمی توانیم برگردیم به دنیا، بعضی ها آزادند یعنی همین الان که در عالم دنیا زندگی می کنند، اینها به راحتی می توانند وارد عالم برزخ شوند، وارد عالم قیامت شوند و باز

بیایند به عالم دنیا ، و اگر مردند بعد از رفتن به عالم برزخ می توانند بیایند به این دنیا ، ائمه ما دارای چنین مقامی هستند ، دارای مقام تسریح هستند ، مرگ برای اینها معنی ندارد ، ما نمی توانیم بگوییم حضرت زهرا سلام الله علیها مرد ، یک مرگ ظاهری عارض ایشان شد ، مثل مرده های ما نیستند که وقتی مردند رابطه شان با ما قطع شود ، آنها وقتی وارد آن دنیا هم که می شوند دوباره می توانند برای خود جسم مادی درست کنند بیایند به این دنیا ، جسم مثالی درست کنند بروند به عالم برزخ ، می توانند وارد قیامت شوند ، وارد بهشت و جهنم شوند .

اینکه می بینید آدمی الان بد است ، یک مرتبه آدم خوبی شد و توبه کرد و پشیمان شد برگشت آدم خوبی شد ، این معلوم می شود یکی از این چهارده نفر ، رفته به جهنم و او را از جهنم درآورده و آورده او را به بهشت .

جهنم و بهشت این نیست که ما بعد از اینکه از دنیا رفتیم برویم به جهنم یا بهشت ، الان هم ما یا در جهنم هستیم یا در بهشت ، منتها نمی فهمیم و از این مطلب غافلیم ، از آن بعد بهشتی یا بعد جهنمی خودمان غافلیم ، و آلا ما الان هم ما در بهشتیم یا جهنم ، منتها اگر در بهشت باشیم رفتن در بهشت را متوجه نمی شویم چون توجهمان به دنیا زیاد است از آن باطن غافلیم ، اگر هم کسی از ما خدای ناکرده در جهنم باشد ، الان عذاب جهنم را می کشد منتها متوجه نیست .

پس اگر می بینیم آدم شرور و بدی بود یکمرتبه توبه کرد و آدم خوبی بود معلوم می شود به خاطر مصالحی یکی از این چهارده نفر رفته در جهنم و او را در آورده و آورده به بهشت . می بینید در این دنیا آدم خوبی شد ، یا برعکس هم هست ، آدم خوبی بود ولی مرتد می شود ، معلوم می شود یکی از آنها به بهشت رفتن و او را به جهنم بردند .

روی مصالحی که ما نمی فهمیم ، بعضی ایمانشان عاریتی است ، بعضی کفرشان عاریتی است ، اگر کسی کفر عاریت داشته باشد و این در باشد بالاخره درمی آورند او را از جهنم می بینید آدم خوبی شد ، بعضی خدای ناکرده ایمانشان عاریتی است ، در بهشت اند منتها چون عاریه است یک روز از آنها می گیرند ، این کار در آنجا هست نه اینکه بگوییم اینجا خودش مرتد شد ، اصل در آنجاست ، ادم از آن باطن خودش باید بترسد ، که در باطن آیا ایمان من عاریه بوده یا کفر من عاریتی بوده ؟

این است که می گوییم اگر حضرت زهرا سلام الله علیها مالک حیات همه ی موجودات عالم است ، او نیست که ، اولاً این مقامات مال روح است ، روح زنده و مرده ندارد همیشه زنده است ، ثانیاً اگر می بینیم حضرت زهرا سلام الله علیها بعد چند ماه از فوت رسول الله از این دنیا رفت نه اینکه رفت اصلاً اثرش در این دنیا نباشد ، اینها مسرح و آزاد هستند ، آنجا هم که می روند ، برمیگردند به این دنیا ، چه بسا کسانی این بزرگواران را با بدن جسمی و مادی دیده باشند .

اگر اینها مردند و بدن جسمانیشان زیر خاک رفت ، چطور می شود ایشان را با همان بدن جسمانی می بینند ، چه بسا کسانی این بزرگواران را با بدن جسمانی دیده باشند . لذا اگر این مطلب را گفتیم که حضرت زهرا زنده است ، برای او این عالم و آن دنیا ندارد ، عالم دنیا و برزخ و قیامت ندارد ، مرز برداشته شده است اینها در قید زمان و مکان نیستند ،

بین یار چقدر به من نزدیک و من چقدر غافل هستم . حیات من ملک زهراست ، یعنی شأنی از حیات زهراست ، یعنی حیات من شأنی از حیات خود حضرت زهراست ، اصلاً خود حضرت زهرا در درون وجود من است ، حیات او در درون وجود من است . و چقدر نزدیک به من است .

بی دلی در همه احوال خدا با او بود      او نمی دیدش و از دور خدایا می کرد

حضرت زهرا سلام الله علیها در درون وجود ماست ، و ما از او غافلیم

قبرش کجاست ؟ قبرش معلوم نیست ، شاید اینکه قبر ایشان پنهان است کنایه از این باشد که برای اینها مرگی نیست ، مرگ برای اینها معلوم نیست .

## جلسه پنجم

روایتی را خواندیم که : وَ جَعَلَتْ لَهَا فِي الْأَرْضِ أَرْبَعَةَ أَنْهَارٍ الْفَرَاتِ وَ نَيْلٍ وَ مِصْرَ وَ نَهْرَوَانَ وَ نَهْرَ بَلْخِ ، که در زمین چهار نهر قرار داده شد ، که اینها مهریه حضرت زهرا سلام الله عليها هستند ، یکی فرات و نیل و نهروان و یکی هم نهر بلخ .

خلاصه این شد که آب مظهر حیات است ، و اینکه می فرمایند آب مهریه حضرت زهرا قرار داده شد یا این چهار رودخانه ، اینها کنایه از این است که حضرت در مقام اسم الحی هستند و اسم الحی اسمی است که خیلی جامع است ، و حیات را هم معنی کردیم که حیات معنی معمولی دارد که قوه رشد و نمو در موجودات که دیگر جمادات حی نیستند ، چون رشد و نمو ندارند ، اما معنای دقیقتر آن این است که بگوییم حیات قوه ای است در موجود که باعث می شود آن موجود از خودش آثار بروز دهد ، مثلاً قوه ای در نمک هست که باعث می شود شوری از خودش بروز دهد ، قوه ای در میکائیل هست که باعث می شود که میکائیل رزق بخشی را از خودش ظهور دهد ، این است که تمام موجودات اثر دارند ، هیچ موجود بی اثری در عالم نداریم ، آن عامل و قوه ای درون موجود که باعث می شود که یک موجود از خودش اثر بروز دهد آن را می گوییم حیات و چون همه ی موجودات دارای حیات اند پس این قوه حیات در همه موجودات عالم هست ، لذا برای همین می گوییم اسم " حی " که از اسماء خداست یک اسم جامع است ، بعضی اسماء خیلی شمول دارند ،

مثل اسم رحمن ، " وَرَحْمَتِي وَسَعَتْ كُلِّ شَيْءٍ " رحمت خدا همه چیز را گرفته ، كُلُّ شَيْءٍ را گرفته ، هیچ چیزی در عالم نیست که تحت رحمت خدا نباشد ، حی هم همینطور همه موجودات عالم تحت اسم حی قرار دارند .

حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیها که می فرمایند آب مهریه اوست یعنی حیات مهریه اوست و ایشان مظهر اسم الحی هستند .

این چهار رودخانه در مشرق هست ، چون در مغرب دارای تمدن نبودند ، ولی اینها کنایه است ، اصل اینکه آب مهریه حضرت زهراست ، یعنی روح ایشان با اسم حی خداوند اتحاد تام پیدا کرده لذا حیات همه موجودات عالم در تحت روح حضرت زهرا سلام الله علیها تامین می شود ، و این حیاتی که داریم از حیات حضرت زهراست و لذا ما حی به حضرت زهرا هستیم ، و مرتب ما این حیات را از ایشان می گیریم ، و اگر یک لحظه ایشان بخواهند افاضه حیات نکنند همه عالم معدوم می شود ، در مورد صور اول که توضیح دادیم صور یعنی چه ، اسرافیل ملک موکل حیات است ، روح حضرت زهرا یک روح اسرافیلی است ، و مرتب در این صور عالم می دمد ، در صور اول حضرت زهرا سلام الله علیها از یک طرف با وارد کردن یک حیات فوق العاده قوی قوالب جسمانی موجودات را از بین می برد ، یک زلزله شدیدی در عالم ایجاد می کند ، مثل جریان برقی که یک مرتبه ده برابر وارد شهر شود همه چراغها می سوزد ، جریان حیات هم وقتی بصورت قوی وارد می شود همه از بین می روند متلاشی می شوند ، و بعد در نفخه دوم ارواح را یک حیات ، جدیدی در

موجودات عام می دمد ، که در سایه ی این حیات جدید موجودات ، حشر پیدا می کنند ، بنابراین رجعت دادن موجودات از عالم دنیا به عالم محشر و قیامت کار حضرت زهرا سلام الله علیهاست ، که این حیات را منقرض می کند ، و حیات جدیدی را در موجودات ایجاد می کند که آن حیات قویتری هست ، بنابراین برپایی دستگاه محشر با آن حیات جدید همه در پرتو وجودی حضرت زهرا سلام الله علیهاست . اینطور نباشد که بگوییم ایشان ۱۴۰۰ سال پیش فوت کردند و خود حضرت زهرا هم منتظرند که قیامت برپا شود ، اینطور نیست ، ایشان لحظه به لحظه دست اندرکار تدبیر عالم آفرینش هست و مرتب دارد این فیض را به عالم وارد می کند ، یک احاطه علمی کامل و تام بر موجودات این عالم دارد ، حتی اگر فرض بفرمایید یک ماهی کوچک در اقیانوس اطلس حرکت می کند و حیات دارد ، با عنایت حضرت زهراست ، علم و آگاهی به او دارد ، و به او حیات می دهد ، اگر یک بوته خار در عمق صحرا و کویری وجود دارد ، حضرت زهرا سلام الله علیها به او علم و عنایت دارد ، و از او غافل نیست ، اگر غافل شود جریان حیات از آن بوته خار قطع می شود و معدوم می شود .

در این دنیا چهار رودخانه بود ، یعنی در این دنیا حیات در ملکیت حضرت زهراست ، در قیامت خداوند در بهشت از یازده چشمه در قرآن نام می برد ، که چهارتای اینها از متقین هست ، که می فرماید : مَثَلُ الْجَنَّةِ الَّتِي وَعَدَ الْمُتَّقُونَ ، از یازده چشمه نام می برد که مثل جنتی که به متقون وعده داده شده ، یعنی جنت متقین ، چون هر گروهی یک بهشتی برای خود دارند ، بهشت متقین اینطور

است که فیها انهارُ ماءٍ غیرِ عاصم ، در آنجا چشمه ای داد که آبی دارد که هیچگاه گندیده نمی شود  
 وَ انهارُ مِنْ لَبَنٍ لَمْ يَتَغَيَّرْ طَعْمُهُ انهاری از شیر وجود دارد چشمه ای وجود دارد که طعمش تغیر نمی  
 کند ، وَ انهارُ مِنْ حَمْرٍ لَذَّةٌ لِشَارِبِينَ انهاری از شراب که لذتی است برای نوشندگان ، وَ انهارُ مِنْ  
 عَسَلٍ مَصْفَى وَ جویهایی از عسل ، محمد : ۱۵ مَثَلُ الْجَنَّةِ الَّتِي وَعَدَ الْمُتَّقُونَ فِيهَا انهارُ مِنْ ماءٍ غَيْرِ  
 اَسْنِ وَ انهارُ مِنْ لَبَنٍ لَمْ يَتَغَيَّرْ طَعْمُهُ وَ انهارُ مِنْ حَمْرٍ لَذَّةٌ لِشَارِبِينَ وَ انهارُ مِنْ عَسَلٍ مَصْفَى وَ لَهُمْ  
 فِيهَا مِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ وَ مَغْفِرَةٌ مِنْ رَبِّهِمْ كَمَنْ هُوَ خَالِدٌ فِي النَّارِ وَ سَقُوا ماءً حَمِيمًا فَقَطَّعَ اَمْعَاءَهُمْ  
 بنابراین چهار چشمه است برای متقین ، یک چشمه آب است ، یک چشمه شیر است ، یک چشمه  
 شراب است ، یک چشمه عسل است .

دو تا از این نهرها برای اهل خوف است ، که فرمود : وَلِمَنْ خَافَ رَبَّهُ جَنَّاتٍ ، کسانی که بترسند از  
 پروردگارشان دو بهشت دارند ، فیهما عینان تجریان ، در این دو بهشت دو نهر جاری است پس  
 اهل خوف دارای دو نهر در بهشت هستند ، جمعا شش تا ، دو تا از اهل یمین ، که می فرماید : فیهما  
 عینان نضاختان در بهشت اهل یمین دو چشمه جوشنده وجود دارد ، (رحمن ۶۶) سه چشمه دیگر  
 نیز وجود دارد : کافور ، زنجبیل و تسنیم. کافور نهری است در بهشت که عباد الله از آن می نوشند.  
 یک چشمه که از همه بزرگتر است به نام کوثر ، که این کوثر اصل همه ی آن یازده چشمه است ،  
 آب همه ی آن یازده رودخانه ؛ کافور و زنجبیل و تسنیم و شیر و عسل و آب و شراب و.... همه از



چشمه کوثر تامین می شود ، گفتیم درخت طوبی مهریه حضرت زهرا سلام الله علیهاست ، و گفتیم منظور از طوبی مقام قرب و انس کلی است که از قرب به مقام الله برای انسان حاصل می شود ، و از مرحوم شیخ شهاب الدین سهروردی توضیح دادیم گفت درخت طوبی در میان یازده کوه است ، فرقی نمی کند ؛ فرق در تعبیرات و کنایات است ، یک وقت می گوید که درخت طوبی در میان یازده کوه است ، یک وقت می گوید یازده نهر آب است که کوثر اصل اینهاست ، این تعبیرات مقام است ، آن یازده تا ظهورشان در این دنیا یازده امام بزرگوار ما هستند ، هر کدام از ائمه ما یک یا چند اسم از اسماء خدا را به طور قوی ظهور دادند ولی اصل این ائمه ما از حضرت زهراست .

توضیح خواهیم داد نسبت حضرت زهرا سلام الله علیها که چرا بین حضرت علی علیه السلام و یازده امام یک زن باید واسطه شود ، حتما یک زن باید واسطه شود ، تا این یازده امام بوجود بیایند ، اینها اتفاقی نیست . و این زن می شود اصل این یازده امام ، در بهشت ، کوثر اصل این یازده نهر می شود .

همانطوریکه حضرت علی علیه السلام ساقی کوثر است اینها رمزهایی است . همانطور که یازده امام در دنیا اصل وجودشان را از مادرشان دارند در بهشت هم این یازده رودخانه از کوثر تامین می شوند ، این یازده رودخانه مقام هستند ، یعنی کسانی که به مقام حکمت رسیده باشند اینها از نهر شیر بهره مند هستند ، آنهایکه به مقام عشق کلی که ناشی از آن ترشح وجود مطلق هست رسیده باشند از رحیق مختوم یا شراب بهره مند هستند .

من الماء کلّ شیء حياً ، همه چیز زنده از آب است ، همانطور که در دنیا حیات از روحانیت حضرت زهرا سلام الله علیها تامین می شود ، یعنی حیات از آب تامین می شود ، همین طور حیات کل عالم از ملائکه و انسانها و حیوانات و نباتات و جمادات همه از روحانیت فاطمی تامین می شود ، در بهشت هم که یازده رودخانه است که همه ی بهشت از این رودخانه ها سرسبز می شوند ، این رودخانه ها از کوثر یعنی اصل روحانیت حضرت زهرا سلام الله علیها دارند تامین می شوند و سرچشمه می گیرند .

یعنی تمام امور قیامت و بهشت همه در تحت اشراف و عنایت حضرت زهرا سلام الله علیهاست ، یعنی هم در دنیا و هم در بهشت تمام حیات از روحانیت فاطمی سرچشمه می گیرد ، بنابراین همانطوریکه ایشان اشراف کلی واحاطه تام و جامع بر همه موجودات عالم دارند و حیات آنها را تامین می کنند در عالم قیامت هم تمامی موجودات که در آنجا هست ، روحانیت فاطمی حیات آنها را تامین می کند . پس بهشت و حیات اخروی همه از حضرت زهرا تامین می شود . ایشان احاطه تام دارند بر افاضه حیات بر موجودات عالم دنیا و عالم قیامت . کوثر روح آن یازده رودخانه است ، کنایه از این است که حیات در بهشت از روحانیت حضرت زهرا تامین می شود ، موجودات بهشتی ، درختان ، انسانها ، اجنه ، هر که وارد بهشت می شود ، همه تحت روحانیت فاطمی زندگی می کنند و باقی هستند . اینکه فرمود در دنیا ۴ رودخانه است که مهریه حضرت زهراست ، ۴ عدد کاملی است ، اولاً اصول اعداد از ۱ تا ۱۰ هست ، در بحث ریاضی توحیدی ۱ را عدد حساب نمی کنیم

اعداد را از ۲ حساب می کردیم و گفتیم اعداد همه ظهورات عدد ۱ هستند، عرض کردیم ریاضیدانهای قدیم که اصول ریاضی را پایه گذاری کردند یک را عدد نمی دانستند، اقلیدس هم همینطور که یک را عدد نمی دانست، یک را مظهر خدا می دانست، ۲ را مظهر عقل می دانست، به ریاضی به طور محض نگاه نمی کردند، ریاضی را تفسیر عددی عالم قرار داده بودند، چنانکه قرآن تفسیر لفظی عالم است، عالم را بر مبنای ریاضیات تفسیر می کردند، "۱" مظهر الله ذات واجب، "۲" مظهر عقل کل، اما بحث ریاضی محض، یک را عدد حساب می کنیم، اصول عدد را از ۱ می دانند تا ۱۰، بقیه اعداد ترکیب است، یعنی ۱۱ می شود  $۱۰ + ۱$ ، ۱۲ می شود  $۱۰ + ۲$ ، بیست می شود  $۱۰ + ۱۰$ ، ۲۱ می شود دو تا ۱۰ بعلاوه یک، از ۱۰ به بعد همه ترکیب است، اعداد بسیط همین یک هست تا ۱۰، اینها اصول اعدادند، امهات اعدادند، اینها ترکیبی نیستند، ۱۰ ترکیبی نیست، نمی گوییم مرکب از ۱ و صفر، صفر عدد نیست اصلا، خود صفر یعنی تو خالی، یعنی وقتی عدد نباشد می شود هیچ، وقتی می گویند صفر الکف، یعنی دستش خالی است، ماه صفر را که می گفتند ماه صفر، به خاطر این بود که مردم سالی یکبار ارزاقشان را تهیه می کردند، و در ماه صفر خانه ها خالی می شد، لذا خانه ها خالی می شد از ارزاق، دوباره بعد از ماه صفر مردم دوباره خرید سالشان را می کردند.

پس ۱۰ یک عدد بسیط است، بقیه اعداد مرکب اند، در میان این ده عدد کاملترین و جامع ترین عدد، ۴ است، چون در درون ۴، ۳ هست و ۲ و ۱ هم هست، ۴ را با ۳ جمع کنید می شود ۷، ۷ را

با ۲ جمع کنید می شود ۹ ، ۹ را با ۱ جمع کنید می شود ۱۰ ، یعنی ۴ ، ۱، ۲، ۳، که در درون آن هستند ، یعنی مجموع اعدادی که درون ۴ هست ، با آن عدد تام یعنی ۱۰ برابر است ، لذا این است که ، عدد ۴ یکجور با عدد ۱۰ برابر است ، ۱۰ که کاملترین عدد است ، اگر اجزای ۴ را با هم جمع کنیم ۱۰ می شود ، لذا در میان اعداد ۱ تا ۹ ، کاملترین عدد ۴ است .

لذا اگر می فرمایند ۴ رودخانه مهریه حضرت زهراست یعنی آب بطور تمام و کمال مهریه زهراست ، و به عبارت دیگر چون آب اصلش مظهر حیات است ، یعنی حیات به تمام و کمال مهریه حضرت زهراست ، منبع اصلی آب یا منبع اصلی حیات در عالم اسم الحی خداست ، بنابراین روح حضرت زهرا با اسم الحی اتحاد تام و کامل دارد .

عدد ۴ خودش را در جاهای مختلف نمایانده ؛ چه در شریعت ، چه در بین اهل علم و دانش ، چه در عرف ، مثلا حاملان چهار تا هستند ، عرش کل عالم آفرینش است ، حاملان این عرش چهارتا هستند ، جبرئیل و عزرائیل و اسرافیل و میکائیل ، یعنی تمام عالم آفرینش بر روی این چهار ملک استوار است ، جبرئیل علم می بخشد ، اسرافیل حیات می بخشد ، میکائیل رزق می بخشد ، و عزرائیل انتقال می دهد ، کمال می بخشد ، انتقال می دهد از نقص به کمال . بنابراین عزرائیل به یک معنا از جبرئیل علم می گیرد ، اصل کار دست عزرائیل است ، الان که ما اینجا هستیم جلسه علمی هست ، عنایت عزرائیلی به اینجا فوق العاده قوی است ، یعنی مرتب از جبرئیل که ملک علم است مظهر اسم عالم است ، مظهر اسم علیم است ، مرتب علم را می گیرد و بین ما پخش می کند

، لذا از اینجا که بیرون رفتیم کمال پیدا کردیم ،وقتی آمدیم ناقص بودیم ،کامل می شویم ، یعنی ملک موت این کار را کرده ،یعنی ما را از آن نقص جهل میراند و به کمال علم رساند ، هر کسی علمی می آموزد چه اینکه مطالعه می کند ، چه در کلاس درس است ،چه در مجلس یا مسجدی نشسته تحت عنایت جبرئیل است .

از میکائیل رزق می گیرد و بین موجودات عالم این رزق را پخش می کند ، چه رزق مادی ، چه رزق معنوی فرق نمی کند ، یک وقت است گرسنه است نان می خورد ، یک وقت هست گمراه است ،هدایت می شود ، این هدایت هم رزق معنوی است ، این را هم عزرائیل مرتب به او ( جبرئیل ) می دهد ، همچنین از اسرافیل حیات می گیرد و به همه موجودات عالم پخش میکند ، بنابراین با دادن علم ، موجودات را از نقص به کمال می رساند ، با دادن حیات موجودات را از نقص به کمال می رساند ،با دادن رزق موجودات را از نقص به کمال می رساند ، اصل کار دست این عزرائیل است ، آن سه ملک مرتب به او می دهند ،و به یک نحو انگار عزرائیل خادم آنهاست ،اینها چهار ملکی هستند که اصول عالم آفرینش بر این چهارتا است ، حیات است و علم و رزق و انتقال که با موت ، مرتب رزق بگیرند ، علم بگیرند ، حیات بگیرند و کامل شوند .تا اینکه به آن مقصد خود برسند .

بادها چهارتا هستند ، باد شمال و جنوب و سبا که از شرق می وزد و دَبور از غرب می وزد، و برای هر کدام از این بادها یک خصوصیتی را در طبیعات قدیم برایش قائل بودند . جهات هم چهارتا هستند.

اوتاد در علم هیئت می گویند چهارتا هستند : طالع و .....وسط السماء و وسط الارض ، فصلها نیز چهارتا هستند ، یا قرآن می فرماید شیطان از چهار جهت بر انسان وارد می شود . که خود شیطان گفت : من از پیش رو و پشت سر و از سمت راست و از سمت چپ می آیم ، اینها هم کنایه است ، اینکه از پیش رو می آیم یعنی آینده را برای مردم خیلی مهم جلوه می دهم که آینده می خواهی چکار کنی ، برو بفکر باش در دنیا برو ، تمام حواسش به آینده خود در دنیاست ، توجه دادن انسان به آینده و اینکه انسان را از آینده می ترساند کار شیطان است ، که کجا برود سرمایه گذاری کند . از پشت سر یعنی از ناحیه اولاد ، چون بعد از انسان است اولاد انسان ، از جهت اولاد خیلی انسان را می ترساند ، آینده اولاد ، از هر جهت سعی می کند انسان را از خدا غافل کند .

ائمه اسماء ، اسماء خداوند تعالی هفت اسم اند ، عبارت اند از : علم و قدرت و حیات و اراده و سمع و بصر ، تکلم . اینها ائمه اسماء هستند ، هفت اسم هستند که اسماء ذاتی هستند ، در میان این هفت اسم ، چهار اسم از همه قویتر هستند ، یکی اسم حی است ، یکی عالم ، یکی قادر ، یکی مرید ، این چهار اسم از همه اسماء قویتر هستند .

زنان بهشتی چهار نفر هستند ، خدیجه و مریم و آسیه و حضرت زهرا سلام الله عليها .

عالم آفرینش بطور کل توسط نفس اداره می شود ، فلاسفه می گویند در عالم ملکوت ، دو مرتبه وجود دارد ، مرتبه عقل ، مرتبه نفس ، یک عده از ملائکه هستند که فلاسفه می گویند عقول ، در

شریعت به اینها می گویند ملائکه مهیمین ، عقول ملائکه ای هستند که چنان مبهوت خدا هستند که اصلا هیچ چیز نمی فهمند ، نمی دانند خدا عالم را خلق کرده و انسان خلق شده ، حتی اینها امر به سجده هم نشدند ، چون اصلا حواسشان نیست و نمی دانند که آدمی هست ، عالمی هست ، مهیمین اند ، هیمن دارند ، جلال خدا آنچنان اینها را ربوده که اینها محو در ذات خدا هستند ، به اینها می گویند عقول ، عقل اول ، عقل دوم و....

بعد از اینها پایین تر نفوس هستند ، که جبرئیل ، عزرائیل یک نفس اند ، نفوس ملائکه ای هستند که توجه به عالم ماده و طبیعت دارند ، و عالم طبیعت را اداره می کنند ، جبرئیل علم می دهد ، میکائیل رزق می دهد ، اسرافیل حیات می دهد ، عزرائیل هم موجودات را در سایه ملائکه دیگر به کمالشان می رساند ، این است که این چهار ملک نفس اند ، عقول توجه به خدا دارند ، از عالم طبیعت اصلا خبر ندارند ، نفوس برعکس اند ، توجه به عالم طبیعت دارند ، و آن را اداره می کنند ، که مرد مظهر عقل است و زن مظهر نفس است ، و لذا به خاطر این است که زن در تربیت بچه موثر است ، و می تواند تدبیرش کند ، یعنی روح زن مظهر آن چهار ملک است ، مظهر روح جبرئیلی و میکائیلی و اسرافیلی و عزرائیلی هست ، با جنبه جبرئیلی خودش علم می دهد ، تربیتش می کند که چکار بکند یا نکند ، با جنبه اسرافیلی خودش به این بچه حیات می دهد ، با جنبه میکائیلی خودش رزق می دهد به او ، با جنبه عزرائیلی خودش مرتب این بچه را به کمال می رساند ، لذا زن مظهر آن چهار ملک است ، به طور کلی عالم آفرینش تحت اراده نفس است نه

عقل ، عقول اصلا حواسشان به این عالم نیست ، عالم آفرینش را این نفوس می گردانند و اداره می کنند .

و چون نفس مظهرش زن است ، بنابراین انگار عالم آفرینش تحت اداره زن می چرخد ، این چهار زن که اکمل زنان هستند ، کل عالم آفرینش روی روح این چهار نفر دارد اداره می شود ، آن مظهریت حیات که برای اسرافیل است در حضرت زهرا سلام الله عليها نمود پیدا کرده است ، آن سه خصوصیت دیگر هم برای آن سه زن است ، بنابراین روحانیت روح این چهار زن برابر آن چهار ملک است ، بنابراین در اصل انگار این چهار زن هستند که مرتب از آن چهار ملک مستقیم می گیرند ، و بین موجودات عالم پخش می کنند ، روحانیت اینها در این عالم کار می کند ، اینها در قید زمان و مکان نیستند . اداره عالم آفرینش بر روح زن است ، نه مرد ، لذا اینکه فرمود لولا فاطمه لما خلقتکما ، اگر فاطمه نبود علی و پیغمبر را خلق نمی کردم ، آنها عقل اند ، در واقع اگر زن نباشد فیض به اتمام نمی رسد ، به کمال نمی رسد .

اینها مظهر دارند ، در زمان ما هم این چهار روح مقدس و بزرگ مظهر دارند ، یعنی مسلماً الان در این دنیای ما یک زن هست که مظهر روح مریمی است ، یک زن هست که مظهر روح فاطمی است ، یک زن هست که مظهر روح آسیه است ، یک زن هم هست که مظهر روح خدیجه کبری سلام الله عليها است ، الان هم هستند زنانی که از قدرت روحانی فوق العاده ای برخوردارند و اینها می شوند واسطه فیض بین آن چهار زن ، که به یک معنا اینها تحت عنایت امام زمان دارند عالم



را اداره می کنند، این چهار زن که الان هستند به اذن امام زمان و تحت عنایت ایشان عالم را اداره می کنند، این است که عالم آفرینش بطور کلی تحت اراده زن دارد اداره می شود، مرد نمی تواند عالم را اداره کند، و باید بین امام زمان علیه السلام و عالم آفرینش این زنها واسطه باشند، لذا در آن حدیثی که از رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم که فرمود: من از خدا سه چیز را دوست دارم، زن و عطر و نماز، زن اول آمده که مؤنث است، اصل عالم آفرینش تحت اراده نفس حرکت می کند، و نفس چون مظهرش زن است پس تحت اراده زن هست که عالم اداره می شود و به کمال خودش می رسد.

اگر فرموده چهار رودخانه، چهار عدد کامل است، یعنی آب بطور تمام و کمال در ملکیت حضرت زهراست و چون آب مظهر حیات است یعنی حیات بطور تمام و کمال مال حضرت زهراست، و چون منشاء و معدن حیات در ذات خدا و اسم الحی است، یعنی حضرت زهرا با اسم الحی یک اتصال تام و کامل دارد. و اوست که مرتب دارد حیات را در چرخه این عالم وارد می کند. این چهار کنایه از کامل بودن است. چون همه ما حیات داریم پس هر کدام از ما از روحانیت حضرت زهرا یک سهمی داریم، یعنی حیات حضرت زهرا در درون ماست، و ما حی به حیات فاطمی هستیم، حیات ما از حیات ایشان است.

وقتی می گوییم روح حضرت زهرا سلام الله علیها با اسم الحی خداوند اتحاد تام دارد، اسم الحی

اسم خداست، یعنی ایشان از اسم الحی ارتزاق می کند، یعنی حضرت زهرا سلام الله علیها یک

شأنی از ذات خداست ، اسماء خدا عین ذات خدا هستند ، اینکه حضرت زهرا هر کمالی که می گیرد از خداوند می گیرد . زهرا الله ظلی است ، ظل الله است ، اصل خداست ، ظاهر خداست ، باطن خداست ، اول خداست ، باطن خداست .

## جلسه ششم

کوثر کنایه از مقام اتحاد روح حضرت زهرا سلام الله عليها با اسم الحی است ، و اینکه آن حضرت منبع حیات هستند ، سوره مبارکه کوثر که می فرماید : اَنَا اعطینَاكَ الْکُوْثَرَ ، ما به تو کوثر را اعطا کردیم این کوثر حکایت از مقام دیگری هم برای حضرت زهرا می کند . چون کوثر را منطبق کردند بر حضرت زهرا سلام الله عليها . کوثر اصلش به معنای خیر کثیر است ، ما به تو خیر کثیر عطا کردیم ، قرآن در بهشت از یازده نهر اسم می برد و همچنین از رودهای در بهشت احوض کوثر که اصل و سرچشمه همه ی آن رودهاست و تمام رودهای بهشت از کوثر تغذیه می شوند ، و آب منشاء حیات است ، بنابراین حیات در بهشت به طور کلی از ناحیه حضرت زهرا سلام الله عليها است ، چنانکه حیات در دنیا از ناحیه ایشان است ، و آن حضرت منشاء حیات همه . موجودات عالم هستند ، اعم از جمادات و حیوانات و انسانها و ملائکه .

آب و حیات خیر کثیر است . آیه دیگر که از بعد دیگر کوثر را معنا می کند ، و آن آیه این است که البقره : ۲۶۹ یُوْتِی الْحِکْمَةَ مَنْ یَّشَاءُ وَ مَنْ یُّؤْتِ الْحِکْمَةَ فَقَدْ أُوتِیَ خَیْرًا کَثِیْرًا وَ مَا یَذْکُرُ اِلَّا اَوْلَیَا

## الْاَلْبَابِ

در این آیه صحبت از خیر کثیر شده که خداوند حکمت را به هر کس که بخواهد عطا می کند و به هر کس که خداوند حکمت را عطا فرمود به او خیر کثیر داده است .

اصل کلمه کوثر مبالغه در کثرت است ، کوثر بر وزن فَوْعَل چیزی که خیلی زیاد است ، خیری که خیلی زیاد است.

در این آیه شریفه کوثر را عبارت از حکمت دانسته که خداوند به هر کس که بخواهد حکمت عطا می کند و به هر کس که حکمت عطا کرد خیر کثیری به او عنایت کرده است .

از آن طرف می فرمایند کوثر و خیر کثیر حضرت زهرا سلام الله علیهاست ، و در این آیه می فرماید : حکمت همان خیر کثیر است ، پس اینکه فرمود : انا اعطیناک الکوثر ، ما به تو خیر کثیر دادیم ؛ سپس بنابراین حضرت زهرا سلام الله علیها همان حکمت است و ایشان از مقام حکمت برخوردار است .

حکمت چیست ؟ حکمت خیر کثیر است و پس حضرت زهرا سلام الله علیها همان حکمت و خیر کثیر است .

حکمت معمولا در علم اخلاق یک معنا دارد و در عرفان یک معنا و در علم فلسفه معنای دیگر . در علم فلسفه وقتی می گویند حکمت به معنای قوه ای است که انسان می تواند بوسیله محاسبات عقلی در احوال وجود تحقیق کند و حقایق مربوط به وجود را کشف کند . مثلا در علم ریاضی از خصوصیات اعداد صحبت می کنند ، در علم طب از خصوصیات بدن صحبت می کنند ، در علم ستاره شناسی از خصوصیات ستاره ها صحبت می کنند ، اما در فلسفه از خود وجود صحبت می

کنند که چه خصوصیتی دارد ، مثلا وجود اصیل است ، وجود مشکک است ، حکمت آن علم به خصوصیات وجود است که انسان از راه عقل و استدلالهای عقلی بتواند آن خصوصیات وجود را کشف کند ، بنابراین می گویند حکیم کسی است که آن عصای استدلال را بردارد ، عقل خود را مجهز به عصای استدلال کند و در عالم وجود راه بیفتد و خصوصیات وجود را کشف کند ، در اصطلاح فلسفه به این می گویند حکیم .

در علم اخلاق حکمت عبارت است از آن حد وسط بین دو حد افراط و تفریط قوه ی فکریه .

در علم اخلاق انسان دارای سه قوه است : قوه فکریه که با آن فکر می کند که چه بکنم که منافع را کسب کنم و ضررها را دفع کنم چطور تجارت را گسترش دهم ، با فکر کردن منافع را به سوی خودش جلب می کند .

قوه دیگر قوه شهویه است ، بعد از اینکه انسان فکر کرد که چطور منفعت را به سوی خود جلب کنم این قوه شهویه را استخدام می کند که برود آن منفعت را کسب کند ، مثلا انسان تشنه است ، با خودش فکر می کند آن آبی که روی میز است را باید بخورم ، فکر می کند که آن آب به مصلحت من است خوردنش ، اینجاست که این قوه فکریه شهوت را استخدام می کند و این قوه شهوت اعضا را به حرکت در می آورد و انسان می رود به طرف آب .

قوه غضبیه اینطور است که وقتی انسان فکر میکند که چه کنم از ضرری خود را دور کنم ، مثلا وسط خیابان ماشینی به طرفش می آید قوه فکریه می گوید این ماشین با این سرعت برای تو ضرر است بنابراین خودت را دور کن ، اینجا به قوه غضبیه دستور می دهد که انسان را دور می کند و این قوه اعضا و پاها را به حرکت در می آورد و انسان را سریع از خیابان دور می کند .

پس اصل قوه فکریه است و آن قوه شهویه و غضبیه در خدمت قوه فکریه هستند ، اول انسان با قوه فکریه ، فکر میکند که چطور منافع را به سوی خود جلب کند و بعد قوه شهویه را به کار و می دارد که انسان را ببرد به سوی جلب منفعت یا فکر می کند که چگونه آن ضرر را از خودم دفع کنم و بعد قوه غضبیه را به کار و می دارد که انسان را از ضرر دورش کند .

این قوه فکریه دو حد افراط و تفریط دارد ، حد افراطش حالتی است که به آن می گویند شیطنت ، از یک شاخه به شاخ دیگر می پرد و نمی گذارد بحث تمام شود و مرتب سوال میکند . یک حد تفریط هم دارد آن حد تفریطش بُلّه است یعنی ابله و کودن ، نمی فهمد و باید برایش تکرار کنی ، اما اگر آمد و آن قوه فکریه به آن حد وسط رسید ، نه آن حالت تیزی را داشت و نه آن حالت کودنی را داشت ، یک حد متعادل بود ، این حد تعادل را می گویند "حکمت" . این حکمتی است که در علم اخلاق مورد بحث قرار می دهند . بنابراین این حکمت یک قوه است ، این حکمت علم نیست مثل فلسفه .

در فلسفه گفتیم حکمت را می گویند علم به احوال وجود و خصوصیات وجود است. حکمت علم است، اما در اخلاق وقتی می گویند حکمت، یک قوه است، قوه فکریه است که نه چنان تیز است، که بشود شیطنت، نه چنان کند است که بشود کودنی، قوه فکریه که به حد تعادل رسیده.

در علم اسماء خداوند، در اسماء الحسنی وقتی می گویند حکمت، خداوند حکیم است، حکمت یعنی محکم کاری یعنی وقتی کسی کاری را انجام می دهد، در کارش محکم کاری کند، خداوند حکیم است، یعنی عالم را که آفرید محکم آفرید، متقن آفرید، اتقن کل شیء، یعنی بنای این عالم را محکم آفرید. این عالم طوری است که فرمود: ملک: ۱ تَبَارَكَ الَّذِي بِيَدِهِ الْمُلْكُ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ

الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ طِبَاقًا مَّا تَرَى فِي خَلْقِ الرَّحْمَانِ مِن تَفَاوُتٍ فَارْجِعِ الْبَصَرَ هَلْ تَرَى مِن فُطُورٍ (۳)

هیچ تفاوت و دوگانگی در خلقت آسمان و زمین نمی یابی. دوباره نگاه کن آیه ذره ای سستی و کجی در خلقت عالم می بینی؟ خیر یکنواخت و محکم است، بنابراین وقتی به خداوند می گوئیم حکیم یعنی محکم کار خداوند کارش را محکم کرده.

حکمت در علم عرفان هم معنایی دارد که این مورد بحث ما است، اینکه ما می خواهیم بگوئیم حضرت زهرا سلام الله عليها در مقام حکمت است، در مقام کوثر است و کوثر را خداوند می

فرماید حکمت، خیر کثیر است ، البقره: ۲۶۹ یُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ وَ مَنْ يُؤْتِ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ

خَيْرًا كَثِيرًا وَ مَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ

که حکمت همان کوثر است ، حکمت همان خیر کثیر است ، و این حکمتی که اینجا فرمود آنها نیست ، که مثلاً ما به حضرت زهرا سلام الله عليها علم به احوال وجود دادیم ، یعنی علم فلسفه دادیم ، نه ، یا مثلاً آن قوه فکریه به تعادل رسیده را دادیم ، نه . یا محکم کار است ، خیر اینها نیست ، بلکه در اینجا معنای حکمت عبارت است از آن معرفت شهودی به ذات الله و اسماء و صفات خداوند ، این حکمت است .

معرفت شهودی اینکه انسان به جایی برسد که خدا را ببیند ، در این آیه که می فرماید : یُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ ، خداوند حکمت را به بعضی ها می دهد ، به آنهاييکه خودش بخواد می دهد ، کسی هم نیست که بگوئیم خودمان یاد بگیریم ، این حکمت را خداوند باید به انسان بدهد ، خداوند خودش این حکمت را عطا می کند ، این حکمت فضل الله است ، فضل خداست ، هبة الله است ،

یک معنای حکمت ، علم شهودی و قدرت مشاهده ی باطن افعال و اشیاء و افراد ، انسان باطن اینها را بتواند ببیند .

پس حکمت عبارت است از آن قوه ی باطن بینی ، این معنای جامع است .



آنجا که گفتیم انسان ببیند خداوند و اسماء و صفات را ، خداوند و اسماء و صفات باطن هستند . بنابراین انسان بتواند خدا را که در باطن این عالم است مشاهده کند ، اسماء و صفات که در باطن این عالم هستند مشاهده کند .

حکمتی که عبارت است از خیر کثیر و این حکمت هبه الله است ، آن حکمت عبارت است از آن قوه باطن بینی که انسان بتواند باطن عالم را مشاهده کند که خداست ، باطن افراد و اشیاء را مشاهده کند .

دیدن باطن افراد به این معنا که وقتی انسان به کسی نگاه می کند ببیند که این آدم باطنش جهنمی است یا بهشتی ، ببیند که این انسان وجود ظلمانی دارد یا وجود نورانی دارد ، این را ببیند . مثلاً بعضی می گویند نمی دانم با فلان آدم شریک شوم یا نه ، از باطنش بی خبریم ، برای همین هم هست که شک می کنیم ، تردید داریم ، که آیا با او شریک شوم یا نه ، یا می خواهد یا کسی ازدواج کند ، نمی داند که با او ازدواج کند یا نه ، به خاطر این است که ما باطن بین نیستیم .

باطن افعال ، مثلاً یک نفر صدقه می دهد که فعلی است ، یا چند نفر ایستادند نماز می خوانند ، نمازشان ، نماز نورانی است یا ظلمانی ؟ یکی هست نماز می خواند به بهشت می رود ، یکی هست نماز می خواند به جهنم می رود ، یک وقت یکی نماز می خواند برای رضای خدا ، یکی نماز می خواند برای اینکه به بهشت برود ، یکی نماز می خواند برای اینکه به جهنم نرود ، یکی نماز می

خواند برای ریا که مردم بین به او اعتماد کنند ، نماز به قصد خدا نماز نورانی است ، نمازی که قصد دارد به بهشت برود نورانیتش کمتر است ، آنکه می خواند که به جهنم نرود آن هم نورانی است ولی خیلی کم است ، آنکه به قصد ریا می خواند آن ظلمانی است .

باطن اشیاء ، مثلاً مهمانی رفتن غذا جلوی من گذاشتند ، نمی دانم آیا این غذا حلال است یا حرام ، که آیا باطنش ظلمانی است یا نورانی ، اگر نورانی است بخورم ، اگر ظلمانی است نخورم .

اینکه ما باطن افراد و اشیاء و افعال را نمی توانیم ببینیم یعنی حکمت نداریم ، یعنی حکمت به معنای قوه باطن بینی را نداریم ، باطن بینی یعنی انسان خدا را مشاهده کند که حضرت امیر سلام الله علیه فرمودند : لم اعبد رباً لم اره من خدایی را که نبینم عبادتش نمی کنم ، خب حضرت دارد خدا را می بیند ، یعنی قوه باطن بینی دارد ، که ما نداریم ، ما اسماء و صفات خدا را نمی بینیم ، ما ملائکه را نمی بینیم .

اینکه می فرماید : يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ ، روایتی هم هست فرمود : لَيْسَ الْعِلْمُ بِكَثْرَةِ التَّعْلِيمِ وَ

التَّعْلِيمِ

بَلْ نُورٌ يَقْدِفُهُ اللَّهُ فِي قَلْبِ مَنْ يَشَاءُ

علم به کثرت تعلیم و تعلم نیست اینکه انسان زیاد مدرسه برود و مدرک بگیرد نیست ، علم نوری است که خداوند در قلب هر کس که بخواهد قرار می دهد ، این علم همان حکمت است و در این روایت حکمت بهتر تفسیر شده .

قرار می دهد ، " جایگاه این حکمت و این علم قلب انسان است ، وقتی که شما شب بخواهید حرکت کنید باید چراغ و نور داشته باشید ، یعنی نوری از درون اتومبیل شما به بیرون بتابد ، که راه را مشخص کند ، فرض کنید ماشین چراغ نداشته باشد ، اصلا یک قدم هم نمی شود رفت .

ظلمت است ، به این آدم نگاه می کنیم ، نمی دانیم باطنش چیست ، به نمازهای مردم نگاه می کنیم ، نمی دانیم باطن چیست ، به کارهایی که انجام می دهند نگاه می کنیم نمی دانیم باطنش چیست ، پولهایی که از مشتری گرفتیم نمی دانم حلال است یا حرام ، ظلمت است یا نور ، ما نسبت به معاد جهل فراوانی داریم ، نسبت به خداوند جهل فراوانی داریم ، همین نمی دانم و تردید و جهل ظلمت است . انسانی که در یک ماشین بدون چراغ نشسته نمی داند که جلوی او کوه است یا پرتگاه است ، همین شک و نمی دانم ظلمت است ، نسبت به افراد در ظلمت هستیم و نمی دانیم افرادی که با ما هستند انسانهای خوبی هستند یا بد ، در باطن نورانی هستند یا ظلمانی .

ما نسبت به توحید جهل داریم ، نسبت به معاد همین طور ، همه ی زندگی ما در جهل است ، برای همین هست که همیشه اشتباه می کنیم ، علامت این است که در قلب ما نور وجود ندارد . اگر

همان اتومبیل نوری داشته باشد که بتابد بیرون ، این نور خوب می تواند راه را روشن کند ، همین که نور آمد ظلمت برطرف می شود شک و خطا هم برطرف می شود ، با یقین حرکت می کند ، خطا برطرف می شود ثواب می آید .

همانطور که نور ماشین از چراغ هایش باید بتابد بیرون ، نوری که از ما باید به بیرون زند ، و باطن انسانها را روشن کند ، باطن افعال و اشیاء را روشن کند ، این نور از قلب انسان باید بتابد ، " قلب مرکز نور است " ، قلب مرکز خداست ، القلب حرم الله ، فلا تسکن حرم الله غیر الله ، قلب انسان جایی است که شیطان زمانی که آدم را سجده نکرد و خداوند بیرونش کرد گفت چند چیز می گویم که من را تا آخر زنده نگه بدار و من را بر اولاد عالم مسلط کن ، کاری کن مثل خون درون انسانها جاری باشم ، ولی گفت کاری کن که به قلب انسان دست پیدا کنم ، فرمود : خیر قلب مال من است ، القلب حرم الله ، و خداوند نور است بنابراین در قلب هر انسانی نور وجود دارد و آن مقام نورانیت انسان است ، چرا این نور بیرون نمی زند ؟

یک وقت هست ماشین چراغ ندارد ، چراغش سوخته ، یک وقت هست چراغ دارد روی چراغ را گل فراگرفته لذا وقتی چراغ را روشن می کنی نور نمی زند بیرون ، مثل اینکه چراغش خراب است ، انسان اینطور نیست نور نداشته باشد ، دارد ، منتها بر روی این نور قلب حجاب فرا گرفته

المطففین : ۱۴ کَلَّا بَلْ رَانَ عَلَى قُلُوبِهِمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ ،

بر روی قلب انسانها از ناحیه اعمالی که انجام میدهند، کارها و رفتار و حرفهایشان، رین و چرک روی قلب ها را فرا گرفته، رسوباتی روی قلب انسان را فرا گرفته، هر کاری ما انجام می دهد اثرش روی قلب می رود، هر حرفی که می زنیم، هر نگاهی که می کنیم هر غذایی که می خوریم اثرش روی قلب انسان می رود، و قلب انسان فقط از اعمال حرام نیست که حجاب روی آن را فرا می گیرد، حتی از اعمال حلال ولی لغو و بیهوده، انسان می نشیند دو پرس غذا می خورد، حلال است اما همین لقمه ها بر روی انسان اثر ظلمت می گذارد.

بنابراین قلب ما که مرکز نور خداست، بر روی این قلب حجاب است، و این نور نمی تواند بیرون بزند، اگر کسی موفق شد این حجابها را از روی قلب خودش پاک کند، اینجاست که نور از قلب انسان بیرون می زند.

بعد می بینی که وقتی زلیخا درها را به روی حضرت یوسف می بندد، اینجاست که قرآن می فرماید : یوسف : ۲۴ وَ لَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَ هَمَّ بِهَا لَوْ لَا أَنْ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ كَذَلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَ الْفَحْشَاءَ إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِينَ

زلیخا میل به یوسف کرد و اگر یوسف برهان رب نمی داشت او هم میل می کرد، عصمت این است، که اصلا یوسف میل و اراده نکرد چون برهان رب داشت، برهان رب یعنی چه؟ یعنی وقتی حضرت یوسف در آن وضعیت قرار گرفت آتشی را دید که در آنجا برافروخته شده است، یا در

روایات دیگر آمده ازدهایی را دید ، یعنی حضرت یوسف توانست باطن عمل زنا را ببیند ،باطن عمل زنا آتش است یا ازدها ،بنابراین کسانی که به این عمل مبادرت می کنند ،در این دنیا باطن این عمل در قیامت ،برایشان آشکار می شود که آتش است ، اینها خودشان را درون آتش می بینند ، باطن این عمل برای حضرت یوسف آشکار شد ،این قوه باطن بینی هست .

این برهان رب همان " حکمت " است .همان نوری است که از قلب حضرت یوسف می تابد و باطن فعل و عمل را آشکار می کند ،پرده از روی فعل برمی دارد .ما این باطن را نمی بینیم.اگر انسان برهان رب داشته باشد ، حکمت داشته باشد و این نور قلب را داشته باشد وقتی در مقابل عمل قرار می گیرد باطن این عمل را می تواند ببیند ،و باطن این عمل آتش است ؛یک وقت هست کسی را به زنا دعوت کردند دلش می خواهد برود ،علاقه دارد ، نفسش کشش دارد ،ولی نمی رود می گوید از عذاب خدا می ترسم ،خودش را نگه می دارد ،اما یک وقت هست که انسان میل ندارد ،عصمت این است ،این عصمت قلبی است ، آن عصمت ظاهری است ،کسی که به طرف شراب و زنا و دروغ نرود ،یک عصمت ظاهری دارد ، اما در قلب خودش میل دارد به این افعال ،میل به ربا دارد ، چون پول بی زحمتی است که هر ماه به دستش می آید ،ما عصمت قلبی نداریم ،ممکن است کار را انجام ندهد ولی در قلب میل دارد .

اما اگر انسان نور قلب و حکمت داشت، یا کوثر داشت، می تواند باطن اینها را ببیند، اگر قرآن می

فرماید: النساء: ۱۰: **إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَالَ الْيَتَامَىٰ ظُلْمًا إِنَّمَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ نَارًا وَ سَيَصْلُونَ**

سَعِيرًا

یا می فرماید اینها مثل آدمهایی هستند که جن زده هستند، شیطان اینها را مس کرده، اینها باطن

ربا است، باطن ربا را قرآن برای ما معرفی کرده، باطن ربا آتش است که درون شکم ریخته می

شود، باطن زنا آتش است. باطن غیبت الحجرات: ۱۲ یا **أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِّنَ الظَّنِّ إِنَّ**

**بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ وَ لَا تَجَسَّسُوا وَ لَا يَغْتَبَ بَعْضُكُم بَعْضًا أ يُحِبُّ أَحَدُكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتًا**

**فَكَرِهْتُمُوهُ وَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ تَوَّابٌ رَّحِيمٌ**

غیبت نکنید آیا دوست دارید کسی از شما گوشت مرده دیگری را بخورد، قرآن باطن را به ما

معرفی می کند، باطن کسی که غیبت می کند، مثل این است که همان شخص مرده گوشت تنش

را باید بخوری.

کسی که نور رب دارد و حکمت قلبی دارد، کوثر دارد، وقتی به ربا نگاه می کند، آتش می بیند،

وقتی انسان باطن این افعال را ببیند اصلا میل نمی کند، عصمت قلبی این است، ما ممکن است

گناه نکنیم، ربا نخوریم. ما الان نسبت به ربا معصوم هستیم، اما بدمان نمی آید اگر شریعت حلال

می کرد می خوردیم. ما ترک گناه می کنیم اما از ترس عذاب خدا، این عصمت ظاهری بدرد نمی

خورد، عصمت قلبی آن است که قلب باز باشد، حجابها از روی قلب کنار رفته باشند و نور قلب از درون قلب بیرون بزند، قلب محل خداست، القلب حرم الله، خداوند در قلب انسان است و این نور خداوند بزند بیرون. وقتی بیرون بزند انسان می تواند باطن عمل زنا را که آتش است ببیند.

انسانی که در عصمت قلبی است اصلا میلی به گناه نمی کند. فرق بین عصمت معصومین و ما این است. ما هم می توانیم معصوم باشیم، خیلی از افرادی هستند که زاهدند، با چشمشان حرام نمی بینند، با گوششان حرام نمی شنوند، با زبانشان حرام نمی گویند، ربا نمی خورند، اما در قلب میلش هست. اما نور قلب چون از باطن انسان حرکت می کند، بنابراین باطن ها را روشن می کند، باطن افراد را می تواند ببیند، انسانهایی که شیطان صفتند، می تواند درونش را ببیند، مثل اینکه غذای خوشمزه ای است ولی درون آن سم است و شما می دانید که درون آن سم است و میلی به آن هم ندارید چون باطنش را می بینید، باطنش مرگ و هلاکت است، با اینکه خوشمزه است اما نمی خوریم، همچنین اگر غذایی حرام بود اگر انسان بتواند ببیند باطن آن را، آن ظلمت را ببیند، نمی خورد. آن عصمت واقعی آن عصمت قلبی است لذا قرآن می فرماید: یوسف: ۲۴ وَ لَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَ هَمَّ بِهَا لَوْ لَا أَنْ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ كَذَلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَ الْفَحْشَاءَ إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِينَ .

یوسف اگر برهان رب نمی داشت میل می کرد، برهان رب همان حکمت، همان کوثر و نور قلب است.



راه رسیدن به این حکمت و نور باطن چیست؟ دو حالت دارد: یک وقت هست خود انسان شروع می کند به مجاهده و ریاضت و عبادت، و تا جایی که می توانم روی قلب خود را باز می کنم، مثل کسبیکه آینه ای دارد، روی

این آینه را زنگار گرفته، این را صیقل می زند، من هم می نشینم در خانه، در خلوت، با ذکر و عبادت و ریاضت تا جایی که می توانم روی آینه قلبم را صیقل می زنم، به همان مقدار این آینه می تواند نور را منعکس کند، آینه قلب من می تواند نور خدا را منعکس کند، و من به همان مقدار به برهان رب دست پیدا می کنم، اما نوری و حکمتی هست که بی زحمت بدست می آید، یعنی خداوند خودش به انسان افاضه می کند، می فرماید: *يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ*، آن قسمت اول که خود انسان با ریاضت و صیقل دادن این کار را می کند، مثل داستانی است که مولا در مثنوی نقل می کند، که می گوید نقاشان چین و نقاشان روم با هم مسابقه دادند در قدیم در چین هنر نقاشی فوق العاده پیشرفته بود، اینها گفتند ما در نقاشی سرآمد هستیم، رومیها هم می گفتند ما بهتر هستیم، پادشاه خواست امتحانشان کند، سالن بزرگی را قرار داد، پرده ای هم در وسط زد، چینی ها شروع کردند روی دیوار نقاشی کردن، رومیها گفتند ما نه رنگ می خواهیم نه قلمو، ما سمباده و سوهان می خواهیم، تا توانستند دیوار را صیقل زدند، بعد از مدتی پرده را برداشتند، چراغها را روشن کردند، تمام نقاشی که چینی ها اینطرف کشیده بودند، همه آنطرف افتاد و خیلی زیباتر، با جلوه بهتر و پادشاه آن نقاشی را خیلی پسندید.

کسانی که به نور قلب از راه زحمت و صیقل و ریاضت دست پیدا می کنند اینطور هستند، خوب است و انسان باید بالاخره به این نور قلبی برسد، هرکس بتواند در این دنیا نور قلبش را استخراج کند در قیامت این نور: الَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ نُورُهُمْ يَسْعَى بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ بَأْيْمَانِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا أَتْمِمْ لَنَا نُورَنَا وَ اغْفِرْ لَنَا إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ، این نور در جلو و دوطرف و پشت سرش می رود و انسان در پرتو این نور از صراط می گذرد و وارد بهشت می شود، هر کس هم در این دنیا به این نور قلب دست پیدا نکند، باید از روی پل صراط کورمال کورمال رد شود چه بسا بیافتد درون آتش، هر انسانی نورانیتش در قیامت به مقدار نورانیتی است که در این دنیا توانسته باشد به آن برسد.

اما یک دسته دیگر هستند که آنها این نورانیت را بی زحمت بدست آوردند، زحمتی برایش نکشیدند، اینها افرادی هستند بسیار قلیل، کسانی هستند که از چنان قوت وجودی برخوردارند که اینها مقام قربشان به صفات خدا آنقدر قوی است که در حفظ و حمایت خدا هستند، و خداوند خودش اینها را محافظت می کند، نمی گذارد ذره ای ناخالصی روی قلب اینها بنشیند، اینها در حفظ و عنایت خدا هستند، و نور خداوند مستقیم بر اینها می تابد نه با واسطه، نیازی به زحمت هم نیست، ما که قلبمان ضعیف است از دنیا متاثر می شود، کدورات دنیا بر قلبمان می نشیند، یک عده ای هستند آنقدر وجودشان قوی است که اصلا شیطان نمی تواند در وجود اینها نفوذ کند، اینها کسانی هستند که مطهر به طهارت ازلی هستند. اینها صلب پدرانشان پاک بوده، رحمهای مادرانشان پاک بوده، اینها منحصر هستند در چهارده نفر.

این مقام نورانیت یا مقام حکمت که اعطایی از طرف خدا باشد و انسان زحمتی برای آن نکشیده باشد و خداوند مستقیماً این حکمت و نورانیت را یا این برهان رب را به او اعطا کرده باشد، این نور را به آن می‌گوییم کوثر .

کوثر آن خیر کثیر است ، آن حکمت و آن نور است که خداوند خودش بر انسان افاضه میکند ، آن هم انسانی که مطهر به طهارت ازلی باشد نه مطهر به طهارت اکتسابی در این دنیا.

اینجا اگر می‌فرماید : الْكُوْثَرُ : ۱ اِنَّا اَعْطَيْنَاكَ الْكُوْثَرَ

یعنی ما به تو خیر کثیر دادیم ، فاطمه را به تو دادیم ، کوثر است ، یعنی در مقام حکمت است . کوثر یعنی خیر کثیر . پس فاطمه حکمت است و فاطمه نور است و برهان رب است و دارای عصمت است .

پس کوثر حکایت از دو مقام از مقام های حضرت زهرا سلام الله عليها می‌کند ، یکی مقام اتحاد با اسم الحی و یکی هم مقام حکمت ، به معنای نورانیت قلب و مقام عصمت قلبی که حضرت زهرا سلام الله عليها دارای این مقام بوده اند.

## جلسه هفتم

در بحث مقامات حضرت زهرا این روایت معروفی ست که همه شنیده ایم لولاک لما خلقت الافلاک، ولو لا علی لما خلقتک، و لو لا فاطمه لما خلقتما. اگر تو نبودی خطاب خداوند به رسول خداست. که اگر تو نبودی افلاک را خلق نمی کردم عالم را خلق نمی کردم و اگر علی نبود تو را خلق نمی کردم و اگر فاطمه نبود هیچ یک از شما دو نفر را خلق نمی کردم. خب البته در این حدیث یک مطلبی که به وضوح می توان استفاده کرد این است که از ظاهر حدیث برمی آید که مقام حضرت زهرا بالاتر از مقام رسول خدا و علی مرتضی هست. چون می فرماید اگر فاطمه نبود شما دو نفر را خلق نمی کردم. و این چنان که عرض کردم ظاهرش چنین است که مقام ایشان بالاتر از مقام آن دو بزرگوار هست. منتهی تبیین مسئله چگونه هست که حالا برآستی که مقام حضرت زهرا مقامی ست که از مقام آن دو بزرگوار بالاتر است کیفیتش چگونه هست البته این که می فرماید لولاک و لما خلقت الافلاک این یک چیز واضحی هست که اگر رسول خدا نبود افلاک را خلق نمی کردم یعنی غرض غایی از خلقت انسان کامل هست. یعنی خداوند عالم را خلق کرد که انسان را بیافریند و در میان انسان ها یک نفر را بیافریند که آن یک نفر جامع جمیع کمالات خودش هست و وقتی که به او نگاه می کند خودش را ببیند. ببینید اینکه اصلا چرا خداوند عالم را خلق کرد البته در صدد بحث در این مطلب نیستیم خودش یک بحث مفصلی ست ولی یک مطلبش این است که خودتان هم دیده اید و شاهد هستید که معمولا وقتی کسی کمالی دارد می خواهد این

کمال را بروز بدهد. دیگران ببینند، از این که کمالش مخفی باشد معمولا آدم خوشش نمی آید. یک نفر نقاش هست می خواهد دیگران ببینند، نقاشی اش را ببینند و تحسینش کنند. یا یک نفر یک صدای خوبی دارد این دلش می خواهد مردم صدای او را بشنوند و لذا این که کسی که کمالی دارد به داشتن آن کمال راضی نیست. می خواهد یک کاری بکند که دیگران هم این کمال را ببینند. لذا خود حضرت امیر (ع) می فرمود که در این سینه من علم فراوانی جمع است ان ها الانا علما جمعا یک علم کثیری در این سینه من جمع است کسی را پیدا نمی کنم که این علم را به او تحویل بدهم. یعنی حضرت ناراحت بود از این که نمی تواند این علم خودش را عرضه کند و حاملان علم او وجود ندارند. لذا این است که کسی که کمالی دارد دلش می خواهد این کمال را دیگران هم ببینند. خداوند هم همین طور است می گوید کنت کنزا مخفیا من یک گنج پنهانی بودم و فأحببت أن أعرف دوست داشتم که شناخته شوم. مثل این که می گوییم دوست دارم که علم من را دیگران هم از آن مطلع شوند. دیگران هم ببینند، صدای من را دیگران هم بشنوند. بنابراین خداوند عالم را فخلقت الخلق، خلق کردم تا شناخته شوم. منتهی چیزی که هست خداوند عالم را که خلق می کند در واقع خلق می کند تا خودش را در آینه این عالم ببیند. اما چیزی که هست این آینه ها خیلی نمی توانند خدا را آن جور که باید و شاید نشان دهند. کوه ها، دریاها، ملائکه. خب اینها آینه های کوچکی هستند نمی توانند خدا را به طور کامل نشان دهند. لذا خداوند خواست موجودی بیافریند که یک آینه قد نما باشد. تمام نما باشد وقتی که نگاه می کند به او خودش را در

او ببیند. و او انسان بود. و در میان انسان ها یک انسان، یک انسان که او می تواند این قدر قلبش وسیع است که می تواند تمامی اسماء الله می تواند در او منعکس شود. و خداوند وقتی که در او نگاه می کند، همه ی خودش را در او ببیند. لذا این که ما یک آینه داشته باشیم که فقط چشمان را در او نشان دهد خیلی از این آینه خوشمان نمی آید. یک آینه داشته باشیم که نصف صورتان را نشان دهد، یک آینه داشته باشیم فقط صورتان را نشان دهد. اما یک آینه باشد تمام نما، که وقتی می ایستیم تمام بدنمان در این آینه بیافتد؛ از این آینه خوشمان می آید، این همه ما را نشان می دهد. انسان کامل آن موجودی ست که خدا را به تمام و کمال نشان می دهد. علم آدم اسماء کلها. یعنی خداوند تمامی اسماء خودش را در آدم تجلی داد. بنابراین آدم موجودی ست که وقتی خداوند در او نگاه می کند تمام خودش را می بیند. کیف می کند. من چی هستم. گاهی وقت ها انسان می داند که علم دارد می داند که زیباست؛ اما همین که می داند زیباست کافی نیست. می خواهد خودش را ببیند.

لذا فرض کنید که یک خانمی که زیباست جلوی آینه می ایستد هی خودش را در آینه نگاه می کند، خودش می داند که زیباست اصلا فرض کنید که می داند که زیباترین زن شهر هست باز می خواهد جلوی آینه بایستد و خودش را ببیند. علم تنها کفایت نمی کند، می خواهد ببیند زیبایی خودش را ببیند به شهود ببیند. می دانست که زیباست می دانست که کمالات زیادی دارد اما می خواست در آینه ای ببیند. وقتی پیغمبر را خلق کرد خودش را به کمال و تمام در آینه وجود پیامبر

دید. حالا خوشش آمد کیف کرد! عجب زیبا هستم من! یعنی در واقع خداوند پیامبر را آفرید برای همین. البته این یکی از وجوهش هست که چرا خداوند خلق کرد انسان را، که انسان آینه ای باشد که خداوند را به تمامی نشان می دهد و خداوند لذت می برد از خودش. این که می گوئیم خوشش بیاید، کیف کند، لذت ببرد؛ نه به این معانی که رایج است بین ما ها. همان معنایی که متناسب با شأن خود خداوند هست. به هر حال به همین دلیل است که می گوید عالم را آفریدم برای توی پیغمبر. یعنی ملائکه را آفریدم، آسمان ها را آفریدم، زمین را آفریدم، چهار فصل را درست کردم، حیوانات را آفریدم، نباتات، گیاهان، همه را آوردم تا بتوانم تو را در میان همه اینها بوجود بیاورم و وقتی که بوجود آوردم و تو را در آینه وجود تو دیدم حالا لذت می برم از خودم. به تو نگاه می کنم کیف می کنم از خودم. بله فاحشیت. لذا می فرماید لولاک و ما خلقت الافلاک. اگر تو نبودى من اصلا اینها را همه به خاطر تو خلق کرده ام.

الله جامع جمیع صفات هست. یک وقت هست شما خداوند را با صفت شنوا بودن ملاحظه اش می کنی خداوند می شود سمیع. یک وقت است که با صفت بینا بودن ملاحظه اش می کنی خدا می شود بصیر. یک وقت با صفت خلق کنندگی ملاحظه اش می کنی خدا می شود خالق. اما اگر خدا را با همه ی صفاتش ملاحظه کنی خدا می شود الله. لذا وقتی می گوئیم الله یعنی خدایی که جامع جمیع صفات هست. خب این الله یک تابشی دارد، نوری از او ساطع می شود وجودی از او صادر می شود. این وجود در اولین مرتبه ی خودش، در عالی ترین مرتبه ی خودش، عقل اول را تشکیل

می دهد. عقل اول همانی هست که در شریعت به او می گویند کتاب مکنون "فی کتاب مکنون و انه " کتاب مکنون به او می گویند این عالی ترین موجود آفرینش هست و اولین مخلوق خداست. اول ما خلق الله العقل. اولین چیزی که خداوند خلق کرد در روایت هست در اصول کافی عقل است. عقل اول اولین موجود کامل ترین موجود. در مقام قرب الی الله هست. ملکی ست از ملائکه خدا. فلاسفه به آن می گویند عقل کل یا عقل اول، تمام اسماء الله. تمام اسماء الله به عقل اول می تابد. عرض کردم تمام اسماء الله در مرتبه الله جمع هستند همگی. یعنی حی و مرید و سمیع و بصیر و علیم و قدیر و خالق و رازق و سلام و مومن و مهیمن و عزیز و جبار و متکبر همه اسماء الله همه هزار اسمی که دارد. همه در الله به یک وجود واحد جمع هستند. مثلاً شما دقت بفرمایید نور، نوری که از خورشید ساطع می شود دیگر از هفت رنگ تشکیل شده است: بنفش، نارنجی، آبی، سبز، زرد، نیلی و قرمز. این هفت رنگ هست، همه این هفت رنگ در خود خورشید یک وجود واحد هستند، همه شان به یک وجودند. شما اگر به خورشید نگاه کنید هفت تا رنگ نمی بینید نور سفید می بینید. حالا این نور واحد که جامع همه هزار تا اسم هست، این می تابد به آینه ی عقل اول، در عقل اول هم یک نور تشکیل می شود منتهی آن نور هم یک نور واحد است. باز شما فرض کنید همین نور خورشید هم هفت تا رنگ هست همه شان با هم ترکیب شده اند در خورشید یک نور سفید شما بیشتر در خورشید نمی بینید، فرض کنید او بتابد به یک آینه، خب در همان آینه هم یک نور بیشتر وجود ندارد، یک نور سفید وجود دارد، بعداً در مرتبه دوم از آن نور از آینه می تابد به نفس



کل که در شریعت به آن می گویند کتاب مبین یا جبرئیل؛ آن عقل اول را می گویند کتاب مکنون، مکنون یعنی بسته شده یعنی تمام اسماء خدا در او مکنون اند، بسته شده هستند، همه شان به یک وجود واحد هستند اما نفس کل را می گویند کتاب مبین، کتاب باز یا امام مبین. در اینجا اسماء خدا که به جبرئیل برخورد می کنند، به نفس کل برخورد می کنند اینجا در واقع جبرئیل سه کار می کند. یکی این که این نور واحد را بازش می کند. منشور را دیده اید، منشور یک جسم شیشه ای است، یک جور خاصی تراش می دهند وقتی نور خورشید به آن می خورد از آن ورش هفت تا رنگ در می آید، تجزیه کننده نور هست. باز یک مثالی بزنم: نور خورشید را در نظر بگیرید، بعد از آن خورشید شما فرض کنید در آن بالا، بیست متری یک آینه قرار داده اند، در اینجا هم در روی زمین یک منشور قرار داده اند، نور خورشید یک نور واحد بیشتر نیست سفید است، این نور می تابد در آن آینه ای که در آن بالا قرار داده ایم. همه انوار در درون آن آینه می تابند و لذا آینه صاحب یک نور واحد هست، یک نور سفید از آنجا که می تابد به آن منشور، اینجا منشور تجزیه اش می کند به هفت رنگ درش می آورد، این قوس قوزه را دیده اید در آسمان؟ رنگین کمان کار همان منشور را می کند. یعنی نور که از آن خورشید می تابد بر ابرها یک حالتی دارند که نور را می شکنندش، تفصیلش می دهند و لذا به هفت رنگ تبدیلش می کنند. منشور کار همان را می کند. بنابراین ببینید خورشید، آینه، منشور. در خورشید یک نور واحد قرار دارد بعد می تابد در آینه در آینه هم

یک نور واحد قرار دارد از آینه می تابد در منشور، منشور جدا می کند، مجزا می کند. و لذا آن نور واحد سفید را به هفت تا رنگ تجزیه می کند.

نور خداوند از مرتبه الله می تابد به آینه ی عقل اول، دست به آن نمی خورد یعنی آن نور همان جور که واحد است همان جور سفید هزار تا اسم در یک نور واحد جمع اند، در اسم نور این را دقت کنید که یکی از اسماء خداوند اسم النور است البته نور همان است که فلاسفه به آن می گویند وجود. منتهی فلاسفه به آن می گویند وجود در قران به آن می گویند نور. این نور همان وجودی است که از اسماء خدا می تابد به آینه عقل اول و تمام اسماء الله همه شان در این اسم نور جمع هستند. بنابراین در عقل اول که این می آید این جامعیت خودش را حفظ می کند نور؛ از آنجا که می تابد به جبرئیل، جبرئیل اسماء را باز می کند یعنی تبدیل به هزار اسم می کند؛ این یک کار. یک کار دیگر هم می کند جبرئیل و آن این که اسماء را تنزل می دهد به عالم طبیعت یعنی مثلا اسم هادی را تنزل می دهد به عالم طبیعت می شود پیغمبر.

لذا پیغمبر همان اسم الله هست. اسم هادی هست اما ضعیف شده آمده به این جا شده پیغمبر. یا مثلا دقت بفرمایید که فرعون همان اسم متکبر هست یکی از اسماء خدا متکبر هست دیگر. از آن بالا تابیده است به اینجا شده است متکبر لذا فرعون اسم الله است، فرعون عبدالمتکبر هست، پیغمبر عبدالهادی هست. همچنین این نور می تابد یک اسم دیگر المضل یعنی گمراه کننده می تابد می شود شیطان لذا شیطان می شود اسم الله. یکی می شود عبد المضل، یکی می شود

عبدالهادی. باز اسم منتقم را می تاباند به زمین می شود چنگیز خان مثلا. انتقام می گیرد، انتقام گیرنده. لذا چنگیز می شود اسم الله می شود عبد المنتقم. یا مثلا علی (ع) مظهر این عدل است لذا علی (ع) می شود مظهر اسم العدل می شود عبد العدل. به هر حال همه موجودات عالم اینها همه شان این جبرئیل وقتی اسماء را باز کرد از امر اینها را تنزلشان می دهد می آورد به عالم پایین عالم ماده، تبدیل شان می کند به وجود مادی؛ این هم یک کار. لذا تمام موجودات عالم اسماء الله هستند. اسماء الله فقط آنها نیستند که در ذات خدا هستند.

ماها همه مان اسماء الله هستیم ماها همه مان نازل شده از اسماء خدا هستیم یکی نازل شده ی اسم رحمان هست، یکی نازل شده ی اسم لطیف هست، یکی نازل شده اسم منتقم هست، یکی نازل شده ی اسم جبار هست. خلاصه همه ی ماها، همه موجودات عالم. مثلا یک برگ گل، این مظهر اسم لطیف هست لطیف وقتی می آید پایین یکجا تبدیل می شود به برگ گل، یک جا تبدیل می شود به آب. این می شود عبداللطیف. به هر حال این هم یک کار که وقتی اسماء را باز می کند از هم این ها را تابش می دهد می آورد به پایین تبدیل شان می کند به موجودات مادی. یک کار سومی هم می کند و آن اینکه باز با همان اسمایی که در درون خودش هست اینها را تدبیرشان می کند چون بالاخره جبرئیل این جور نیست که اسماء را تنزل داد آورد به عالم ماده، خودش خالی شود از اسماء؛ نه! وقتی نور خورشید از خورشید می تابد در آینه درست است که این نور در آینه حضور دارد، خورشید که از نور خالی نشده است که یا اگر آینه می تابد بر آن منشور این نور از

درون آینه خالی نمی شود که این هست در درون آینه همین است وقتی جبرئیل تنزل داد اسماء را آورد پایین خودش از اسماء خالی نمی شود که بعدا دوباره یک کار دیگه ای که می کند با اسمائی که درون خودش هستند اینها را تدبیرشان می کند با آن اسم مذل که درون خودش هست شیطان را تدبیرش می کند، با اسم هادی که در درون خودش هست پیغمبر را تدبیرش می کند، با اسم منتقم چنگیز را تدبیرش می کند؛ با اسم لطیف آن برگ گل را تدبیرش می کند. این سه کار که جبرئیل می کند: اسماء الله را باز می کند، یکی اینکه اینها را نازل شان می کند می آوردشان پایین لذا قرآن می گوید انزل لکم من الانعام ازواج ما هشت جفت حیوان برای شما نازل کردیم، حیواناتی که مفید هستند مثل گوسفند و گاو و شتر و مرغ و خروس و امثال اینها. می گوید نازل کردیم از کجا نازل شدند؟ از وجود جبرئیلی نازل شدند یا می گوید انزل الحديد: آهن را نازل کردیم برای شما. از کجا نازل می شود؟ اینها از جبرئیل نازل می شوند. جبرئیل باز می کند اسماء را بعد اینها را تنزلشان می دهد می آوردشان پایین و بعد تدبیرشان می کند. خب جبرئیل.. حالا عرض کردیم که عالی ترین موجود عالم، عقل هست که تمامی نور الله را که یک نور واحد هست جذب می کند به درون خودش بعد می تاباند به جبرئیل. جبرئیل را می گویند نفس یا می گویند قلب. قلب یک موجودی است که آن وحدت را متکثرش می کند. آن حقیقت واحده ای را که از عقل می گیرد، آن نور واحدی را که از عقل می گیرد این را متکثرش می کند، قلب کارش این هست لذا

به جبرئیل قلب هم می گوئیم نفس هم می گوئیم فرقی نمی کند. این مطلب را درباره ی اصل عالم عرض کردیم خدمت شما. در عالم طبیعت مرد مظهر عقل است و زن مظهر نفس.

برای همین هم ست که می بینید نطفه در وجود مرد بسته ست، انسان است اما انسان بسته ست. کتاب مکنون هست این وقتی که به درون وجود زن می رود باز می شود، باز می شود متکثر می شود زن مظهر جبرئیل هست. بنابراین باز می کند متکثرش می کند لذا مظهر قلب هست. دست و پا و چشم و گوش و عقل و خیال همه این جور چیزها برایش ایجاد می شود لذا نطفه در وجود مرد کتاب مکنون است به وجود زن که می رود می شود کتاب مبین. همان جور که جبرئیل اسماء را باز می کند از هم نازلشان می کند. زن هم در درون خودش این نطفه را باز می کند، تبدیلیش می کند به یک انسان و بعد نازلش می کند به عالم دنیا. این هست که مرد مظهر عقل هست و زن مظهر نفس. خب مطلبی که هست این هست که آیا اگر نفس وجود نداشته باشد و جبرئیل وجود نداشته باشد آن غرض خدا از این عالم حاصل می شود؟ خداوند می خواست یک انسانی را خلق کند که این انسان مظهر ذات خودش باشد. نه. به خاطر اینکه اگر عقل وجود می داشت و در عالم طبیعت مرد وجود می داشت دیگر فیض وجود کامل نمی شد اگر در عالم ملائکه فقط عقل وجود می داشت یعنی نور خدا می خورد به آینه عقل همان جا توقف می کرد این فایده نداشت. دیگر عالم طبیعت به وجود نمی آمد، انسان کامل به وجود نمی آمد.

این باید یک جبرئیلی باشد عقلی باشد که آن نور را بازش کند و بعد بتاباند به طبیعت و در طبیعت یک انسان درست کند بشود مظهر خدا. بنابراین در عالم طبیعت هم اگر مرد تنها بود و زن تنها نبود. دیگر فایده نداشت که. اگر مرد تنها بود دیگر انسانی نمی توانست بوجود بیاید. باید یک زن باشد که آن نطفه را متکثرش کند و تبدیلیش کند به یک پیغمبر، تبدیلیش کند به یک انسان کامل و خدا بتواند در آینه انسان کامل خودش را ببیند این است که زن مظهر نفس هست یا مظهر قلب هست. و مرد مظهر عقل هست حالا با توجه به این مطلبی که عرض کردیم. البته اکثر حالا یک زن در عالم آفرینش پیدا شد. ببینید کار جبرئیل چی هست از یک طرف رویش را به سمت عقل کند، نور واحد را از عقل بگیرد از این طرف در درون خودش متکثر کند، رویش را بکند به پایین به عالم طبیعت، همین قلبی هم که در درون سینه ما همین جور هست یک وقت رویش را می کند به عالم بالا از رگهای بالا می گیرد بعد رویش را پایین می کند به رگهای پایین می دهد و بعد به تمام بدن می فرستد. جبرئیل هم این جوری هست رویش را بالا می کند از عقل می گیرد نور واحد را بعد در درون خودش تجزیه می کند بعد رویش را به پایین می کند به عالم طبیعت و دنیا نازلش می کند. جبرئیل را می گویند قلب به خاطر اینکه در انقلاب هست هی رویش را بالا می کند هی رویش را پایین می کند. خب گفتم در عالم ملائکه یک عقل وجود دارد و یک نفس. که عقل اول هست و جبرئیل هست. در کل عالم طبیعت هم یک عقل وجود دارد یک نفس که عقل مرد است و نفس زن هست. در خود انسان هم عقل وجود دارد و نفس وجود دارد، همه ی ماها هم عقل داریم و قلب،

قلب نه این قلب ها، قلب یک مرتبه ی عقلی و مجرد هست. همه ما هم یک عقل داریم یک نفس یا قلب فرقی نمی کند. ما در مرتبه عقل خودمان حقایق را به طور واحد داریم.

الان ببینید فرض کنید من الان یک معلم مثلا قبل از این که برود سر کلاس تمام آن معلومات خودش را در عقلش به یک وجود واحد دارد بعدا از که می آید سر کلاس آن معلوماتش از عقلش به قلبش می تابد و باز می کند بعدا بر زبان جاری می شود می شود کلمات پشت سر هم. متکثر می شود. بنابراین در انسان هم عقل وجود دارد هم قلب وجود دارد. اگر قرار بود که فقط پیغمبر خلق شود در عالم، پیغمبر مظهر عقل هست بنابراین اسماء الله از خدا می گیرد اما چون آن عقلانیت فوق العاده قوی ست قلب هم دارد اما قلب در تحت شعاع قوی عقل قرار گرفته است. پیغمبر آنقدر بالا رفته که با همان عقل کل اتحاد برقرار کرده ست البته بله با جبرئیل هم اتحاد دارد منتهی چیزی که هست عقل آن قدر قوی ست که قلب را تحت شعاع قرار داده ست. بنابراین آن نوری را که عقل پیغمبر از خدا می گیرد از الله می گیرد این در همان مرتبه جمع خودش و جامعیت خودش در همان مقدار می ماند نمی تواند این را در مرتبه قلب خودش باز کند و تنزلش دهد و عالم آفرینش را تشکیل دهد و ایجاد کند چون عرض کردم پیغمبر مظهر عقل هست. عقل فوق العاده قوی ست در آن حضرت و قلب را تحت شعاع خودش قرار داده بنابراین نمی تواند آن نور را که از الله گرفت آن نور را که جامع همه اسماء خداست از الله گرفت نمی توانست در مرتبه قلب خودش تفصیلش دهد بازش کند و موجودات عالم را پدید بیاورد. عقل قوی ست و قلب تحت شعاع قرار

دارد. در اینجا لازم ست یک زن وجود داشته باشد، پای یک زن در میان باشد که این زن از طرفی از لحاظ عقلی آنقدر قدرت داشته باشد که بتواند با عقل پیغمبر یک اتصال تام پیدا کند و آن نور واحد را از عقل پیغمبر بگیرد و از طرفی خود زن چون مظهر قلب و زن هست قلب در این زن قوت کامل داشته باشد بنابراین آن نوری که از عقل پیامبر گرفت بتاباند در قلب خودش و در قلب خودش اسماء الله را تجزیه کند وقتی که تجزیه شان کرد حالا عالم آفرینش را ایجاد کند اسماء را یکی یکی اینها را از قلب خودش تنزل دهد از مرتبه جبرئیلی خودش و عالم را ایجاد کند این زن همان حضرت زهرا سلام الله علیها هست که از طرفی در مرتبه ی عقل هست و از طرفی به خاطر زن بودن در مرتبه ی نفس هست در مرتبه ی قلب هست. این چیزی ست که حضرت زهرا دارد و پیغمبر ندارد یعنی حضرت زهرا در مرتبه عقل هست مثل پیغمبر و همچنین در مرتبه قلب هم هست که عرض کردم پیغمبر در مرتبه قلب هم هست نمی خواهیم بگوییم نداره چون کسی که به عقل رسیده به قلب هم رسیده ست. پیغمبر سر راه عروجش از عقل اول از جبرئیل هم گذشت دیگر یعنی جبرئیل هم هست یعنی گذشت به عقل رسید. نه اینکه مرد هست عقل در او یک ظهور فوق العاده قوی دارد قلبش را تحت شعاع قرار داده لذا این نور واحد نمی تواند بر قلبش بتابد و این قلب اسماء الله را تجزیه کند.

لذا اگر خداوند فقط پیغمبر را خلقش می کرد اصلا عالم آفرینش به وجود نمی آمد یعنی اگر فقط عقل تنها را خلقش می کرد عالم به وجود نمی آمد. عالم به وجود بیاید باید اسماء خدا متجزی



بشود، جدا بشوند از هم و بعد این اسماء تنزل داده شوند در عالم طبیعت و عالم طبیعت به وجود بیاید. آدم ها را به وجود بیاورند، حیوانات را، جمادات را به وجود بیاورند. بنابراین این عقل پیغمبر آنچنان قوی ست که قلب را تحت شعاع قرار داده ست. لذا اسماء الله وقتی به قلب پیامبر می تابند نمی تواند تجزیه شوند. اینجاست که باید یک زن حتما وجود داشته باشد. سر آفرینش حضرت زهرا در این است. باید یک زن وجود داشته باشد باید یک منشور وجود داشته باشد. آن آینه ای که مثال زدم کافی نیست باید یک منشور هم وجود داشته باشد تا نوری که از آینه می تابد را تجزیه اش کند. قلب باید این کار را بکند جبرئیل باید این کار را بکند.

لذا همه ما در واقع مخلوقات حضرت زهرا هستیم. از تابش شعاع های اسماء از قلب ایشان به وجود آمدیم. البته عرض کردم باز هم می گویم بحث این نیست که بخواهیم خدا را برداریم اینها را جانشین کنیم. اینها خلفای خدا هستند. اینها همشان به اذن الله کار انجام می دهند. شما فرض کنید این آینه این منشور اگر خورشید نباشد اینها هیچ کاره هستند. اگر خدا نباشد نه عقل هست نه جبرئیل هست نه عالم طبیعت هست. لذا به عنایت به اینکه شما به این مسئله توجه دارید دارم این مسائل را عرض می کنم. لذا حضرت عیسی می فرماید من برای شما پرنده خلق می کنم به اذن الله. یعنی من مظهر اسم خالق هستم به اذن الله. یعنی به خاطر اسم خالقیت که در من تابیده. این اسم از کجا تابیده؟ از خدا تابیده.

پس در نتیجه باید یک زن وجود داشته باشد که واسطه باشد بین عقل پیغمبر و موجودات عالم که بتواند با عقل پدرش یک اتحاد تام پیدا کند نور را از پدرش بگیرد و بعد تنزل بدهد این را به مرتبه قلب خودش و بعد این اسماء را باز کند و بعد از این که باز کرد اینها را به مرتبه طبیعت تنزل بدهد و موجودات را بیافریند. لذا عرض کردم که همه ما مخلوقات حضرت زهرا سلام الله علیها هستیم. از قلب حضرت زهرا همه موجودات پدید آمده اند. لذا مادر همه ما همه موجودات حضرت زهرا هست.

لذا معلوم می شود که حضرت زهرا فضیلتی دارد که آنها ندارند لولاک فاطمه و ما خلقنا لکم. باز هم عرض می کنم این طور نیست که حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیها مقامش از پیغمبر بالاتر هست نه این طور نیست. گفتیم نه اینکه پیغمبر اکرم مرتبه قلب را نداشته باشد که بگوییم نقص دارد. دارد ولی تحت شعاع نور عقلش هست لذا قلب نمی تواند خیلی در رسول خدا فعالیت کند. پیغمبر اکرم قرآن را که نازل کرد می فرماید نزله علی قلبک. بر قلب پیغمبر نازل شد ولی قلب پیغمبر خیلی نتوانست قرآن را تفصیلاًش دهد. آن نور قرآن را که گرفت ۶۰۰۰ تا آیه درست کرد. خب اگر همه دین همین بود پس چرا ائمه بعدی آمدند؟ معلوم می شود که تفصیل پیغمبر آنچنان که باید آنقدر گسترده نبود. قلب پیغمبر که نور قرآن را گرفت همین بوده که توانست ۶۰۰۰ آیه درست کند. لذا می بینیم ائمه دیگر هم باید بیایند به همین نمی شود اکتفا کرد. لذا گفت کتاب الله و عترتی. این دو تا با هم.

به عقل می گویند روز به نفس می گویند شب. بحث لیل القدر در اینجا برایتان حل شود. به عقل می گویند روز یوم الجمع. قلب یا نفس را می گویند شب. لیله. جبرئیل، لیله القدر هست. عقل اول، یوم الجمع هست. یوم می گویند چون که در روز یک نور واحد می تابد. وحدت است. وحدت را ازش تعبیر می کنند به روز یا یوم. این نور به جبرئیل می تابد ازش متکثر می شود. این تکثر چون چیز خوبی نیست ازش تعبیر می کنند به شب. کثرت خوب نیست وحدت خوب هست. وحدت چون با خدا سنخیت دارد لذا به آن گفته اند نور، روز و یوم و یوم الجمع هم هست. یعنی آن نوری که جمع هست همه اسماء خدا در آن جمع هست. اما این نور که می تابد به جبرئیل، جبرئیل متکثرش می کند. و لذا جبرئیل را می گویند لیل القدر. شب به او می گویند.

شب عدم نور هست. روز وجود نور هست. چون نور واحد در عقل اول وجود دارد به آن گفته اند روز. اما وقتی که این می آید به جبرئیل می خورد آن وحدت خودش را از دست می دهد. لذا وحدت وجود ندارد، عدم وحدت است، عدم با شب تناسب دارد. کثرت نبودن وحدت هست از این جاست که به جبرئیل می گوییم لیل القدر. حالا عقل خود پیغمبر یوم الجمع هست. یعنی با عقل اول اتحاد پیدا کرده، عقل پیغمبر روز است روز. در آنجا نور الله به عقل اول خورده و این نور روز هست چون در روز نور وجود دارد و چون همه ی اسماء خدا جمع هست پس عقل پیغمبر می شود یوم الجمع از آن طرف چون مقام عقل خیلی فعال نیست. پیغمبر لیل القدر نیست قلب کارایی ندارد اینجا کار حضرت زهرا است که چون عقلش قوت پیدا کرده با عقل پدرش هم نفس خیلی قوت پیدا کرده با

جبرئیل اتحاد پیدا کرده بنابراین حضرت زهرا هم یوم الجمع هست و هم لیل القدر. بنابراین نور الله بر عقل فاطمه تابیده و این عقل را روشن کرده شده روز و چون آن نوری که به عقل فاطمه خورده جامع جمیع اسماء هست همه اسماء را به یک وجود واحد دارد عقل فاطمه می شود یوم الجمع از آنجا می تاباند به قلب خودش می شود لیل القدر چون در قلب فاطمه زهرا دیگر وحدت وجود ندارد. کثرت وجود دارد کثرت عدم وحدت است. عدم برآن حاکم هست لذا این که می گوید انا انزلناه فی لیل القدر ما نازل کردیم قرآن را در شب قدر. می شه دو جور تفسیرش کنیم ما نازلش کردیم از عقل اول به مقام جبرئیل که جبرئیل شب هست. یا بگو نازلش کردیم از عقل پیغمبر به قلب فاطمه. قرآن را در لیل القدر از عقل کل فرقی نمی کند چون عقل پیغمبر همان عقل کل هست از آنجا نازلش کردیم بر قلب فاطمه آن قلب می شود لیل القدر. فاطمه زهرا در مقام قلب هست. اگر شنیده اید بر قلب امام زمان آن هم عیب ندارد. پس بنابراین فاطمه زهرا از جهت عقلی، عقل اول است عقل کل هست و از جهت قلبی، لیل القدر می شود. حالا چون نور واحد الله بر قلب فاطمه زهرا نازل می شود و متکثر می شود، عالم آفرینش پدید می آیند و وقتی که پدید آمدند دیگه عالم پیدا می شود و غرض خدا برآورده می شود که می خواست فیض وجود به آخرین مرتبه خودش برسد که تا عالم طبیعت هست این مدیون حضرت زهرا ست لذا می فرماید اگر او نبود شما را خلقتان نمی کردم، اگر او نبود، شما ها در مرتبه عقل هستید. پیغمبر و علی (ع) در مرتبه عقل هستند بنابراین همان جا می ماند. شما فرض کنید نطفه در بدن مرد بماند دیگه بچه که نمی

شود باید واحد رحم زن شود تا متکثر شود کثیر شود. این هم همین است باید نور الله از عقل اول وارد رحم قلب فاطمه شود تا در آنجا متکثر شود و عالم پدید بیاید. حضرت زهرا این دو خصوصیت خودش را یعنی خصوصیت عقل بودن و قلب بودن، این دوتا را در اولاد خودش قرار داد یعنی در یازده امامی که اولاد او هستند این دو مقام را در همه آن یازده نفر قرار داد بنابراین همه آن یازده امام هم در مقام عقل هستند و هم در مقام قلب. به عبارت دیگر اینها در مقام عقلشان یوم الجمع هستند و در مقام قلبشان لیل القدر هستند. اینها در مقام عقلشان کتاب مکنون هستند و در مقام قلبشان کتاب مبین هستند. در مقام عقلشان قرآن هستند یعنی جمع و در مقام قلبشان فرقان هستند یعنی متفرق. در مقام عقلشان علی هستند و در مقام قلبشان فاطمه هستند. بنابراین اولاد حضرت زهرا این ارث را از مادرشان برده اند. عقل را و قلب را. که اینها از طرفی در مرتبه عقل کل و عقل اول هستند و اتحاد تام با عقل پیغمبر و عقل کل دارند هر دوتایش یکی هست. از لحاظ قلبی در مقام مادرشان هستند لذا این که گفتیم انا انزلناه فی لیل القدر. قرآن را در لیل القدر نازل کردیم یعنی قلب امام زمان آن هم عیب ندارد چون امام زمان در مقام قلب هست مقام قلب هم دارد. و بنابراین اینکه اینها هستند این یازده نفر باید باشند. شما ببینید در کنار حضرت علی حضرت زهرا هست. اگر حضرت زهرا نمی بود حضرت علی نمی توانست به تنهایی عالم را تدبیر کند چون عرض کردم عقل هست دیگر نمی توانست باز کند این نور را. باید در کنارش فاطمه باشد که این نور از عقل علی به قلب فاطمه بتابد تا بعد از یوم الجمع عقل علی به لیل القدر قلب

فاطمه بتابد در آنجا آن نور متجزی شود، جدا شود تا عالم آفرینش پدیدار شود و تدبیر شود. بعد از حضرت فاطمه زهرا دیگر دو نفر نیستند علی و فاطمه نیستند. امام حسن هم در مقام عقل هست هم در مقام قلب. امام حسین هم در مقام عقل هست هم در مقام قلب. امام حسن در مقام عقلش نور الله را می گیرد می تاباند به قلبش، قلب آن را باز می کند تجزیه می کند، عالم طبیعت خلق می شود ایجاد می شود تدبیر می شود به همین ترتیب تا اولاد دیگر.

این روایت لولاک می خواهد بگوید که حضرت زهرا در مقام قلب هست.

## جلسه هشتم

صحبت از روایت شریفه ای بود که فرموده بود: لولاک لما خلقت الافلاک و لو لا علی لما خلقتک و لو لا فاطمه لما خلقتکما ، که عالم را به خاطر وجود رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم می آفریند ، و وجود رسول الله و علی مرتضی را به خاطر وجود فاطمه سلام الله علیها می آفریند .

این روایت اشاره به این مطلب دارد که در ظاهر فضیلتی را برای حضرت زهرا سلام الله علیها ثابت می کنند ، که این فضائل در وجود مقدس رسول خدا و علی مرتضی نیست ، گفتیم منظور از این مرتبه کمالی که در وجود فاطمه زهرا سلام الله علیها هست مقام قلب است ، گفتیم کل عالم آفرینش دارای این مراتب است ، مرتبه ذات خداوند و اسماء و صفات خداوند ، که جامع ترین اسم خدا اسم الله است ، و اسم الله جامع همه اسماء است ، و این اسم " الله " یک تجلی می کند ، وجودی از او صادر می شود ، یا به تعبیر قرآن نوری صادر می شود ، که این نور در واقع تجلی الله است ، و تمامی اسماء الله را در بردارد ، و این نور در اثر تابش خودش ، در اولین مرتبه موجودی را بوجود می آورد به نام " عقل اول " یا " کتاب مکنون " ، که گفتیم اسماء الله در کتاب مکنون به یک وجود واحد جمع اند ، عقل اول همان " ظل الله " است ، الله که جامع همه اسماء است ، عقل اول ظل او ، سایه ی اوست ، یعنی همه اسماء الله در درون عقل اول ، جمع اند به یک وجود واحد ، به عقل اول قرآن هم می گویند ، قرآن یعنی مجموع ، جمع شده ، به معنای مفعول است ، یعنی همه

ی اسماء الله در مرتبه عقل اول جمع شده هستند ، یک دریا را در نظر بگیرید که طوفانی است ، هزاران موج در این دریا سربرآورده ، اما قبل از اینکه طوفان شود و امواج از آن سربربیاورند ، آرام است ، هیچ موجی ندارد ، پس موجها کجا هستند ؟ موجها همه در بطن دریا هستند ، در درون دریا هستند قابل تشخیص هم نیستند ، امواج هیچ گونه تمایزی از هم ندارند ، هیچ جدایی و تفصیلی از هم ندارند ، همه به یک وجود واحد موجودند ، عقل اول یک چنین حالتی دارد ، تمام اسماء همه در دریای عقل اول ، به یک وجود واحد موجودند ، منتها بعد که از عقل اول تابیده می شود ، به نفس کل که همان جبرئیل است ، اینجا اسماء از هم باز می شوند ، در قرآن آیاتی هست که اشاره به این دو مرحله می کند ، یعنی به دو مرحله جمع و تفریق ، جمع همان عقل کل است و تفریق همان نفس کل است یا جبرئیل ، مثلا می فرماید : فی کتاب مکنون ، مکنون یعنی بسته شده ، مکنون از "کن" می آید به معنای لانه ، حیوان وقتی درون لانه می رود پیدا نمی شود ، پنهان می شود ، این کنایه از این است که اسماء الله درون عقل اول پنهان اند ، دیده نمی شود .

جای دیگر می فرماید " لا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین " ، کتاب مبین یعنی کتاب باز شده ، مبین از "ابانه" می آید یعنی جدایی ، مبین یعنی جدا شده ، کتاب مبین یعنی کتابی که اسماء در آن از هم جدا شده اند و این همان مقام جبرئیلی است ، که در آنجا اسماء الله از هم جدا می شوند ، یا می فرماید : یس : ۱۲ اِنَّا نَحْنُ نُحْيِي الْمَوْتَى وَ نَكْتُبُ مَا قَدَّمُوا وَ آثَارَهُمَام مبین ، وَ كُلَّ شَيْءٍ اَحْصَيْنَاهُ

فی امام مبین



امام مبین ، امام آشکار ، همه چیز ، همه حقایق عالم در کتاب مبین حضور دارند ، یعنی در وجود جبرئیل به یک موجود ابانه شده (جدا شده) تفصیل یافته حضور دارند ، آنجا می فرماید کتاب مبین ؛ امام مبین ، کتاب مبین ، جبرئیل می شود .

گفتیم اسماء از الله می تابند در عقل اول ، از آنجا در نفس می تابند ، عقل اول همانطور که جامع همه اسماء است ، می توان گفت جامع همه ی موجودات عالم است ، موجودات عالم از ازل تا ابد ، همه موجودات عالم به یک وجود حضور دارند ، بخاطر اینکه موجودات عالم همان اسماء الله اند ، که وقتی در عالم طبیعت تجلی می کنند ، موجودات را به وجود می آورند ، مثلا اسم هادی تجلی می کند ، پیامبر را بوجود می آورد ، لذا پیامبر نازل شده اسم هادی است ، یا فرعون نازل شده اسم متکبر است ، یا شیطان نازل شده اسم مضل است ، لذا پیغمبر می شود عبدالهادی ، فرعون می شود عبدالمتکبر ، شیطان می شود عبدالمضل ، برگ گل وقتی لطیف می شود ، عبداللطیف ، موجودات عالم همه نازل شده اسماء الله هستند ، لذا می شود گفت در مقام عقل اول یا کتاب مکنون ، اسماء الله حضور دارند یا موجودات عالم حضور دارند ، وقتی نفس کل به مقام جبرئیلی می تابند ، اسماء الله جدا می شوند از هم یا موجودات عالم از هم جدا می شوند ، یعنی همانطور که در عقل کل اسم رحمن ، اسم رحیم ، اسم خالق ، اسم متکبر و مضل همه یکی هستند ، یا بفرمایید در عقل کل موسی و فرعون و پیغمبر و جبرئیل و سنگ و خاک همه یکی هستند ، فرقی نمی کند چون موجودات همان اسماء هستند ، لذا در آنجا موسی همان فرعون است ، آب با آتش یکی است ، همه

یکی هستند یک موجود واحد آنجا حضور دارد ، وقتی به مقام جبرئیلی و نفس کل می تابند از هم جدا می شوند ، یا موجودات عالم از هم جدا می شوند .

حالا در این میان اگر انسانی عروج پیدا کرد و روحش رفت و با عقل کل اتحاد پیدا کرد ، اینجا روح این انسان یا عقل این انسان ، جامع همه ی اسماء الله می شود ، یا بفرماید جامع همه ی موجودات عالم می شود ، همه موجودات عالم در عقل او جمع می شوند ، دیگر دوتا نیستند ، یکی می شوند .

یکجا می فرماید : اول ما خلق الله العقل ، در جای دیگر می فرماید : اول ما خلق الله نور نبی ، اولین چیزی که خدا خلق کرد نور پیغمبرش بود ، نور پیغمبر همان عقل اول است ، وقتی با او اتحاد پیدا می کند هر دو یکی می شوند .

پیغمبر در سر راه عروجش در معراج روحش وقتی به سوی عقل اول می رود لاجرم از مقام نفس کل هم می گذرد ، از مقام جبرئیلی می گذرد چون جبرئیل در ذیل راه است ، و گفتیم جبرئیل " قلب عالم " است ، علتش این است که همیشه در انقلاب است ، رو به بالا و پایین می کند ، و یا عزرائیل ، ملائکه ای هستند که در مقام قلب هستند ، و این است که شنیده اید وقتی پیغمبر به جایی رسید ، دید مردی بداخلاق و اخمو نشسته و لوحی را نگاه می کند ، از جبرئیل پرسید او کیست ؟ گفت عزرائیل است ، مامور گرفتن جانهاست ، لوح را نگاه می کند ببیند چه کسی زمان مرگش رسیده ، این لوح همان عقل اول است ، داستانهای معراج همه تمثالات خیال پیغمبرند ، حقیقت عزرائیلی را

خیالش برای او آنطور تمثل داد ، نه اینکه عزرائیل آدمی بداخلاق و اخمو باشد ، معمولاً چون عزرائیل برای ما چهره خوشی ندارد ، برای کسی هم که تمثل می کند ، اخمو تمثل می کند ، براق که پیغمبر بر آن سوار شد همان قوه خیال پیغمبر است که می رود و اینکه می گویند بر توسن خیال سوار شدند . باید مسائل معراج را هم تعبیر کرد ، حضرت ابراهیم علیه السلام خواب خود را تعبیر نکرد ، خواب دید بچه خود را ذبح کند ، خدا می خواسته پیامی به او دهد ، می خواست بگوید ابراهیم تو به مقامی که نفس خودت را بکشی رسیدی ، چون انسان نفس خودش عزیزترین موجود است برایش ، بچه هم عزیزترین موجود است ، یعنی اگر کسی خواب ببیند بچه اش را کشته ، معنایش این است که تو نفست را کشتی ، خداوند حضرت ابراهیم را آزمایشات بسیاری کرد ، او از عهده همه آنها برآمد ، یعنی ابراهیم نفسش را کشت ، این کشتن نفس برای او به این صورت در خواب برایش متمثل شد ، باید تعبیر می کرد که به شکرانه اینکه نفسم را کشتم گوسفندی را قربانی کنم ، علتش شدت هیمنان و عشقی که از خداوند در قلب حضرت ابراهیم علیه السلام بود ، عقلش را انگار از کار انداخته بود .

عرض کردیم قوت عقل پیغمبر نمی گذارد قلب خیلی فعال باشد ، قوت عشق و هیمنان در حضرت ابراهیم نگذاشت عقل فعال باشد ، عقل است که تعبیر می کند که منظور این نیست ، تو باید خواب را تعبیر کنی ، اینکه به حضرت ابراهیم می گویند خلیل ، یعنی متخلخل ، یعنی چیزی که دارای جوف و منافذی است ، ما به یک تکه اسفنج می گوئیم خلیل ، یعنی متخلخل شده دارای منافذی است

،وقتی در آب می گذاریم آب به تمامی ذرات وجود او نفوذ می کند ، بنابراین به اسفنج می گویند خلیل ، از این جهت به حضرت ابراهیم خلیل می گفتند که اسماء الله به تمامی ذرات وجودی او نفوذ کرده بودند و لذا او از عشق بسیار شدیدی نسبت به خداوند برخوردار بود که باعث شده بود نتواند تعبیر کند ، همان خواب را می خواست عملی کند .

لذا حقایق معراج را باید تعبیر کرد ، اینکه عزرائیل به لوح نگاه می کند یعنی به عقل کل نگاه می کند ، نفس کل ، مقام جبرئیلی و میکائیلی و عزرائیلی همه آنچه را که دارند از عقل کل می گیرند براق همان قوه خیال پیغمبر است ، که به هر مرتبه ای که می رسد قوه خیال در متابعت با او آن حقایقی را که رسول اکرم با روح خودش می گیرد ، این حقایق را به صورتهایی متمثل می کند ، گفتیم به مقام قرب و عنایت که می رسد ، انس و محبت شدیدی نسبت به الله در قلبش پیدا می شود که این انس کلی و محبت کلی را به صورت درخت طوبی برایش متمثل شد ، لذا اینکه گفتیم درخت طوبی مهریه حضرت زهرا سلام الله علیهاست یعنی مقام انس و محبت کلی ، حضرت زهرا در چنین مقامی است ، این مقام انس و محبت کلی را خیال پیغمبر به صورت درخت طوبی برایش جلوه گر ساخت ، آب مهریه حضرت زهراست یعنی سرچشمه اصل حیات، روح حضرت زهرا با مقام اسم الحی اتحاد تام دارد .

اسماء الله همه از مقام الله می تابند در مقام عقل کل ، همان کتاب مکنون و از آن به نفس کل یا کتاب مبین و در اینجا اسماء الله از هم باز می شوند ، یا موجودات عالم ، که نازل شده اسماء الله هستند .

پیغمبر اکرم در معراجی که دارد و روح به طرف بالا می رود ، وسط راه لاجرم از مقام جبرئیلی می گذرد ، و مقام جبرئیل قلب است مرتب به طرف بالا توجه می کند ، حقایقی را از عقل می گیرد ، اسماء الله را از او می گیرد ، در درون خودش باز می کند و بعد اینها را تنزل می دهد به عالم طبیعت ، در اینجا موجودات را ایجاد می کند و تدبیرشان می کند ، این است که به جبرئیل می گوییم قلب عالم ، در انقلاب است ، عزرائیل در انقلاب هست ، توجه می کند به عقل اول از او حقایقی را می گیرد بعد در عالم طبیعت موجودات را انتقال می دهد ، بنابراین پیغمبر اکرم در مقام قلب هست ، از آنجا عروج می کند به مقام عقل کل و کتاب مکنون که عقلش می شود همان عقل اول ، یک اتحاد تام بین عقل اول و عقل پیغمبر برقرار می شود ، بنابراین در عقل اول که اسماء الله حضور دارند ، یا موجودات عالم به وجود واحد حضور دارند ، عقل پیغمبر هم جامع همه ی اسماء الله می شود ، عقل پیغمبر می شود ظل الله ، که در الله همه ی اسماء به وجود واحد حضور دارند ،

چون قوت عقل در پیغمبر اکرم فوق العاده شدید است ، مقام قلب را تحت الشعاع قرار داده ، بنابراین وقتی اسماء از عقل پیغمبر بر قلب پیغمبر ، قلب آنطور که باید فعالیت کند و این اسماء را باز کند و اینها را به عالم طبیعت تنزل بدهد و گردانندگی و تدبیر کند ، نمی شود ، عقل فوق العاده

شدید است ، لذا اینکه در قرآن می فرماید پیغمبر شعر نگفت و لا ینبغی له ، سزاوار نیست که پیغمبر شعر بگوید ، می توانسته ولی سزاوار نیست ، یعنی عقل در پیغمبر چنان قوی و شدید است ، که خیال را تحت الشعاع قرار داده است و شعر محصول عالم خیال است ، بنابراین کسی که در مقام عقل است شعر گفتن برایش سزاوار نیست ، مقام قلب را هم تحت الشعاع قرار داده است ، لذا قلب پیغمبر آنطور که باید حقایق اسمائی را تفصیل بدهد و جدا کند و آنها را نازل کند و تدبیرشان کند نمی شود . این است که در اینجا کسی لازم است که هم در مقام قلب باشد و هم در مقام عقل ، و گفتیم چنین شخصی یک زن باید باشد ، مرد نمی شود ، علی مرتضی هم نمی شود ، چون زن خودش مظهر نفس است ، مظهر جبرئیل است ، و لذا مقام قلب در زن خیلی قوت دارد ، منتها چیزی که هست از لحاظ روحانی و عقلانی چنان قوت دارد که تا مقام عقل اول می رسد ، و حقایق اسمائی و موجودات عالم را از عقل دریافت می کند ، از عقل اول یا عقل پدرش ، فرقی نمی کند ، روح این زن باید آنقدر قوت داشته باشد که برود بالا و برسد به مقام عقل کل ، و از آنجا تمامی اسماء الله را به یک وجود واحد بگیرد و بعد این حقایق را در قلب خودش انعکاس بدهد ، و چون زن مظهر قلب است ، قلب فعالیت می کند ، قلب تحت الشعاع عقل واقع نمی شود ، و بنابراین وقتی آن حقایق اسمائی را به قلب خودش نازل می کند ، قلب آن اسماء را از همدیگر جدا می کند ، روح این زن آنقدر عروج پیدا کرده که هم با عقل اول اتحاد دارد هم با مقام جبرئیلی ، مقام جبرئیلی (مقام قلبش ) او تحت الشعاع نیست ، بنابراین می تواند آن حقیقت اسمائی ، حقیقت

الله و مجموع اسماء را که گرفته در قلب خودش باز کند، و بعد اینها را به عالم طبیعت تنزل بدهد، و عالم طبیعت را گردانندگی کند، و این زن حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیهاست، و به این خاطر است که فرمود: ولو لا فاطمه لما خلقتکما، اگر فاطمه نبود خلقتان نمی کردم، یعنی اگر فاطمه نبود فیض کامل نمی شد، فیض در مرتبه عقل می ماند، در حالیکه خدا میخواست فیض در عالم طبیعت تا آخرین مرحله خود برسد، و تا نازلترین مرتبه فرود بیاید، انسانها و عالم پدید بیایند.

و این زن است که می تواند، این حقیقت اسمائی را تا مرتبه طبیعت نازل کند، و در طبیعت انسان کامل را ایجاد کند، و در انسان کامل جمیع اسماء ظهور دارند، و خداوند در انسان کامل که نگاه می کند راضی می شود، انسان کامل یک آینه تمام نماست، لذا همه عالم طبیعت و همه موجودات، انسانها، حیوانات، نباتات و جمادات، اینها همه محصول قلب حضرت فاطمه زهراست.

ظاهر این روایات نشان می دهد که حضرت زهرا سلام الله علیها، فضیلتی دارد که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم ندارد، این فضیلت همان است که حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیها مقام قلبش کار می کند ولی در پیغمبر نه اینکه ندارد، بلکه در عروج روحانی خودش، به مقام جبرئیل رسیده، یک اتحاد تام با جبرئیل، یا کتاب مبین یا همان قلب، پیدا کرده منتها عقل آنقدر قوی است که قلب آنطور که باید، نمی تواند کار کند. اصلاً سر اینکه یک زن، این وسط پیدا شده همین است چون زن در مقام قلب است، باید باشد به دلیل عقل واجب است که یک زن، در اینجا باشد، که

مظهر جبرئیل و مظهر قلب است ، آن حقیقت اسمائی را ، حقیقت جامع را که از پدرش می گیرد ، در مقام قلب خودش آن را باز کند ، تفصیلش دهد ، موجودات را از درون این اسماء در بیاورد ، به عالم طبیعت تنزل دهد و عالم طبیعت را گردانندگی کند ، این زن فاطمه زهرا سلام الله علیهاست ، لذا می فرماید اگر فاطمه نبود شما را خلق نمی کردم ، و اگر نبود فایده ای نداشت ، فیض در مرتبه عقل کل متوقف می شد و دیگر موجودی نبود این فیض واحد را باز کند .

سرّ مسئله یوم الجمع و لیلۃ القدر ، که رسول خدا یوم الجمع است ، روز است ، چون نور الله تابیده بر عقل اول ، و عقل را روشن کرده ، همه اسماء هم در پیغمبر جمع هستند ، اما لیلۃ القدر مقام جبرئیل است ، یعنی در جبرئیل وحدت نیست ، کثرت اسمائی در آن ایجاد شده ، بنابراین شب عدم نور است ، جبرئیل هم عدم وحدت است ، لذا گفته اند لیلۃ القدر ، و چون حضرت زهرا سلام الله علیها در مقام قلب است و قلبش اتحاد تام با جبرئیل دارد ، به حضرت زهرا سلام الله علیها می گوئیم لیلۃ القدر ، لذا دو سوره در قرآن یکی دخان و قدر ، که فرمود " انا انزلناه فی لیلۃ القدر ، ما قرآن را در لیلۃ القدر یعنی بر قلب فاطمه نازل کردیم ، قرآن را در قلب پیغمبر نازل کردیم ، یا انا انزلناه فی لیلۃ المبارکة ، ما قرآن را در شب مبارکی نازل کردیم ، فیها یُفرَقُ کُلُّ امرٍ حکیم (۴)

هر امر حکیم محکم ، بسته شده ی جامع در لیلۃ القدر باز می شود ، یُفرَقُ ، متفرق می شود ، فیها ، در لیلۃ القدر ، در قلب فاطمه ، امر حکیم ، امراً من عندنا ، آن وجود امری قرآن ، وجود امری الله



اسماء الله ، که در عقل بصورت جامع و واحد هستند ، حکیم است ، محکم و جامع است ، در ليله مبارکه باز می شود و بنابراین اسماء الله متکثر می شوند ، این می شود هم یوم الجمع ، هم ليله القدر ، به لحاظ عقلش می شود یوم الجمع ، که با عقل پدرش اتصال پیدا می کند ، و از او آن حقیقت واحد اسمائی را می گیرد ، در قلب خودش که ليله القدر است تنزل می دهد و باز میکند .

بنابراین ایشان هم می شوند یوم الجمع ، هم ليله القدر .

دستگاه عالم آفرینش نیاز به این دو انسان دارد ، به انسانی که در مرتبه عقل کل است ، که یک مرد است ، و انسانی که در مرتبه نفس کل است ، یعنی در مرتبه جبرئیل یا در مرتبه قلب است ، که آن نور الله که جامع همه اسماء است بتابد به عقل اول و از آنجا بر قلب نازل شود ، این مرد می شود رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم و یا علی مرتضی که با هم یکی هستند ، أنا و علی من شجره واحده ، اما بر قلب که می خواهد نازل شود باید یک زن باشد .

در مورد مسئله قرآن هم اینطور است ، اینکه حقیقت الله بر عقل اول می تابد و عقل اول جامع همه اسماء است ، یا جامع همه موجودات است ، ما می توانیم همین حقیقت اسمائی واحد را یا موجودات که به یک موجود واحد جمع شدند در عقل اول می توانید حقیقت قرآنی هم بگویید ، فرقی نمی کند ، گفتیم قرآن به معنی مجموع است ، جمع شده ، بسیط ، همین موجودات عالم یک صورت لفظی هم دارند .

پیغمبر وقتی به عالم عقل اول عروج می کند هم اسماء الله بر قلبش وارد می شوند ، هم می توانند بگویند موجودات عالم بر قلبش وارد می شوند ، هم می توانند بگویند صورت لفظی اسماء الله و موجودات که می شود قرآن ، همه یکی است ، اختلاف در تعبیر است .

وقتی این حقیقت قرآنی بر قلب پیغمبر وارد می شود ، قرآن تبدیل می شود به فرقان ، متفرق می شود ، ولی چون قلب پیغمبر تحت الشعاع قرار گرفته ، این حقیقت قرآنی را خیلی نمی تواند باز کند ، نهایتاً به ۶۶۰۰ آیه تبدیل می کند ، به ۱۱۴ سوره تبدیلش می کند ، حال اینکه اگر ما بخواهیم به قرآن تنها اکتفا بکنیم ، جوابگو نیست ، برای چه عترت در کنار قرآن آمده است ؟ چرا عترت به عنوان مفسران قرآن وارد شده اند ؟ یک مقدار هم پیغمبر با سنت خود برای ما مشخص کرد ، ولی بسیاری از آیات هستند که قاضی هستند و خیلی از مسائل هست که در قرآن نیست ، اینجا نیاز به یک زن هست ، که قرآن از عقل پیغمبر بر قلب زن وارد شود ، و در قلب آن زن متکثر می شود و آن زن حضرت فاطمه زهراست ، بنابراین انا انزلناه فی لیلة مبارکه ، در لیلة القدر و قلب فاطمه سلام الله علیها نازل شد ، چون او مظهر قلب و جبرئیل است ، لذا حقایق قرآنی را باز می کند ، در اینجا از این زن یازده اولاد به عمل می آید که در اینها هم عقل فعال است ، هم قلب و این مقام عقل و قلب را از مادرشان به ارث بردند ، یا مقام عقل را از پدرشان علی علیه السلام و مقام قلب را از مادرشان به ارث بردند ، و لذا قرآن از عقل اینها در قلبشان می تابد و قلبشان قرآن را متکثر می کند و آن حقایق باطنی اش را بیرون می کشد ، و می بینید هزاران روایت از ائمه اطهار داریم که در

واقع تفسیر قرآن هستند، قرآن باید با ائمه اطهار علیهم السلام آشکار شود، هر آدمی که نمی تواند قرآن را حل و باز کند .

یازده انسان می آید که اولاد زن و مفسرین شریعت پیغمبر می شوند، باید بین پیغمبر و این یازده نفر یک زن باشد، در مقام قلب باشد و حقایق اسمائی یا حقایق قرآنی را باز کند .

لذا اینکه فرمود: **الْيَوْمَ اكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ**، سرش این است که بدون ائمه اطهار علیهم السلام دین کامل نبود، در ظاهر قرآن جوابگوی نیازهای بشر نیست، قرآن باید باطنش تفسیر شود، نه اینکه نباشد، قرآن ظاهری دارد و باطنی، باید این حقایق قرآن استکشاف شود. بدون آن اگر فقط بخواهیم با ظاهرش پیش برویم نمی توانیم، بنابراین فرمود: کامل کردم دین شما را، اگر ولایت و امامت نبود، ما نمی توانستیم به کنه قرآن پی ببریم، بنابراین کمال دین از این جهت است که باید این انسانهایی که در مقام قلب هستند بیایند. البته چون در اینجا حضرت امیر علیه السلام، و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم هر دو یک حقیقت هستند، انا و علی من شجرة واحدة، لذا در خود حضرت امیر علیه السلام هم مقام قلب تحت الشعاع مقام عقل است، از اینجا معلوم می شود که اگر حضرت علی علیه السلام نبود کفوی برای حضرت فاطمه سلام الله علیها پیدا نمی شد، سرش این است و **"وَلِلرِّجَالِ عَلَيْهِنَّ دَرَجَةٌ وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ"** مرد یک درجه از زن بالاتر است، باید مردی باشد که یک درجه از فاطمه زهرا سلام الله علیها بالاتر باشد، باید مردی باشد که در مقام عقل باشد، تنها مردی که می تواند نسبت به حضرت زهرا سلام الله علیها اولاد کفو باشد یعنی

تمام کمالات زهرا را داشته باشد ، و یک چیزی بالاتر و آن پیغمبر اکرم است که تمام کمالات زهرا را دارد ، علم اینها یک اندازه است ، همه یک علم جامع از ازل تا ابد دارند .

قرآن می فرماید : الأنعام : ۵۹ وَ عِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ وَ يَعْلَمُ مَا فِي الْبُرِّ وَ الْبَحْرِ وَ مَا

تَسْقُطُ مِنْ وَرَقِهِ إِلَّا يَعْلَمُهَا وَ لَا حَبَّةٌ فِي ظُلُمَاتِ الْأَرْضِ وَ لَا رَطْبٌ وَ لَا يَابِسٌ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ

حضرت زهرا سلام الله عليها قلب است ، همه چیز در کتاب مبین هست " کل شیءٍ أحصیناه فی امام مبین ،

امام مبین : امام ابانه شده ، باز شده ، جدا شده ، متکثر شده ، همه چیز در قلب زهرا سلام الله عليها هست ، در قلب پیغمبر هم هست منتها او علمش بسته است و جمع و حضرت زهرا سلام الله عليها علمش باز شده ، او علمش مکنون است و حضرت زهرا سلام الله عليها مبین است ، او یوم الجمع است و حضرت زهرا سلام الله عليها لیلۃ القدر .

بنابراین تنها مردی که تمام کمالات حضرت زهرا سلام الله عليها را دارد ، یک چیز بیشتر از او دارد ، و اینکه در مقام عقل است ، و فوق العاده در او قوت دارد ، منتها چیزی که هست حضرت زهرا با پدرش که نمی تواند ازدواج کند ، برای اینکه مردی پیدا بشود که بتواند با حضرت زهرا سلام الله عليها ازدواج بکند ، علی علیه السلام آمد ، یعنی به یک معنا علی علیه السلام هم به

خاطر فاطمه سلام الله عليها خلق شد ، که اگر علی علیه السلام نبود فاطمه سلام الله عليها بی کفو می بود.

علی علیه السلام از یک طرف علم جامعی را که حضرت زهرا سلام الله عليها دارد را داشته ، یک چیز بیشتر که مقام عقل در او فوق العاده قوی است ، که در حضرت زهرا سلام الله عليها این مقام آنطور قوت ندارد که قلب را بپوشاند .

بنابراین حضرت علی علیه السلام آن علم فاطمه سلام الله عليها را دارد ، و یک درجه بالاتر ، بنابراین حضرت علی علیه السلام می شود هم کفو ،، همتا می شود با حضرت زهرا سلام الله عليها . لذا امکان نداشت حضرت زهرا سلام الله عليها با مرد دیگری ازدواج می کرد ، زیرا مرد باید از یک طرف که جمیع کمالات یک زن را دارد ، یک پله هم بالاتر باشد ، چه کسی تمام کمالات او را داشت ؟ باید یک نفر باشد مثل پیغمبر که بتواند با حضرت زهرا سلام الله عليها ازدواج کند و سرّ بوجود آمدن حضرت علی علیه السلام این است . حضرت علی علیه السلام و پیغمبر یک حقیقت هستند .

لذا اینکه فرمود: انفسنا و انفسکم ، علی نفس پیغمبر است .

این روایت را عایشه نقل کرده که دیدم پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم فاطمه زهرا سلام الله عليها را می بوسد ، گفتم خیلی دوستش داری ؟ فرمود بله ، لَوْ عَلِمْتُ حُبِّي لَهَا لَزِدَدْتُ لَهَا حُبًّا

اگر میدانستی من چقدر این دختر را دوست میدارم تو هم دوستش میداشتی .

سرّ محبت رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم به فاطمه زهرا سلام الله علیها در اینجاست که وقتی رسول خدا به او نگاه می کند ، او را مکمل خودش می بیند ، یعنی می بیند آن حقیقت قرآنی یا حقیقت اسمائی را که پیغمبر با عقلش می گیرد ، فاطمه زهراست که می تواند آن را متفصل کند ، جدا و متفرق کند ، و به وسیله او عالم آفرینش را بیافریند ، یا بوسیله او یازده انسان بیایند که بتوانند حقایق قرآن را استخراج کنند .

از یک جهت فاطمه زهرا سلام الله علیها نفس رسول خداست ، یعنی مرتبه وجودی رسول خداست ، مرتبه قلب رسول خداست ، و از سوی دیگر کامل کننده رسول خدا یا دین او . و خیلی دوستش دارد می داند که اگر فاطمه زهرا سلام الله علیها نبود کوشش بی فایده بود .

آن فیض واحد را که از مقام الله گرفته بود نمی توانست به آخر برسد و فاطمه است که این بار سنگین را بر دوش دارد مقام عقلش در مقام قلبش ، فیض واحد الله را متکثر می کند ، اسماء الله را بیرون می آورد و این اسماء را در عالم تنزل می دهد و موجودات عالم را ایجاد می کند .

اگر بگوییم ما مخلوقات حضرت زهرا سلام الله علیها هستیم ، بیراه نگفتیم ، و او مدبر ماست . اگر بگوییم او به اذن الله رب العالمین است بیراه نگفتیم ، البته خود حضرت زهرا ثنائی از خالقیت خداست ، بحثی در این نیست ، همه اینها به اذن الله است ، همه تحت ظل خدا هستند .

امام زمان علیه السلام چون مقام قلب را از حضرت فاطمه زهرا سلام الله عليها گرفت ، بگوئیم ما بندگان امام زمان هستیم ، بیراه نیست ، ایشان رب العالمین ماست ، منتها همه به اذن الله است و شئون ربوبیت و خالقیت خدا هستند .

بنابراین چون رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم می بیند که حضرت زهرا سلام الله عليها مکمل وجود او و مکمل رسالت تشریحی و تکوینی اوست ، او را دوست دارد و به او محبت می ورزد ، و محبت او غیر از محبتی است که دیگران نسبت به هم دارند ، ما نمی توانیم محبتی را که عقل بر نفس دارد بفهمیم ، آن حب و عشقی را که عقل کل به جبرئیل دارد را ما نمی توانیم بفهمیم ، و در مظاهرشان آن حبی را که پیغمبر یا عقل کل نسبت به مقام قلب حضرت زهرا سلام الله عليها دارد را نمی توانیم درک کنیم ، به خاطر همین فرمودند : **لَوْ عَلِمْتَ حَبِّي لَهَا لَأَزِدَّتْ لَهَا حُبًّا**

اگر می دانستی نه به علم حضوری و کسبی ، اگر به علم شهودی می فهمیدی چه حبی نسبت به آن دارم ، بنابراین سرّ روایاتی که رسول خدا حب عجیبی نسبت به فاطمه زهرا داشت ، سرّش در اینجا ظاهر می شود .

اینکه همه اسماء در عقل اول حضور دارند ، به نحو بسته ، اسم قابض بر عقل اول حکومت دارد ، قبض و جمع کننده ، و اسم قهار بر آن غلبه دارد ، یعنی اسم قهار بر عقل اول تسلطی دارد که همه ی موجودات را تحت یک وجود واحد درآورده ،

مادامی که انسان تحت اسم قهار و قابض است خوشش نمی آید ، سالکانی هم که در راه هستند ، بدترین حالتها برایشان ، حالت قبض است ، فوق العاده سخت و سنگین است ، لذا عقل اول از این جهت که تحت اسم قابض بسر می برد ناراحت است و غم دارد ، به اسم رحمن متوسل می شود ، و از اسم رحمن می خواهد که از باب رحمت اسم باسط را بر او غلبه دهد ، و بازش کند و رحمت شفاعت می کند در نزد الله ، که اسم باسط را بر عقل اول غلبه و استیلا بدهد ، و مقام الله این شفاعت اسم رحمن را قبول می کند و اسم باسط را غلبه می دهد بر عقل اول و جبرئیل بوجود می آید و در جبرئیل همه آنچه که در عقل اول بسته بود ، باز می شود .

از این جهت است که وقتی عقل اول به جبرئیل نگاه می کند او را باز شده خود می بیند ، انبساطی پیدا می کند ، پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم وقتی به فاطمه زهرا سلام الله علیها نگاه می کند در واقع عقل پیغمبر باز می شود در وجود فاطمه ، اگر او نباشد در قبض و اندوه است ، وقتی فاطمه بوجود می آید ، و در واقع عقل پیغمبر باز می شود در مقام قلب فاطمه سلام الله علیها ، و حقایق اسمائی متکثر می شوند و حقیقت قرآنی تبدیل به فرقان میشود ، اینجا پیغمبر لذتی می برد ، لذا فاطمه زهرا سلام الله علیها اندوه پیغمبر را می برد ، چون فاطمه زهرا شأنی از وجود پیغمبر است ، و وقتی پیغمبر به فاطمه نگاه می کند ، آن انبساط را که در او میابد ، یعنی خودش منبسط می شود ، فرحناک می شود ، لذت می برد .



انسانها مادامی که در عقل اول بودیم دوست نداشتند ، ما هم همینطور ، موسی به خود نگاه می کرد می دید با فرعون یکی است ، نه فرعون خوشش می آمد که با موسی یکی باشد ، نه موسی خوشش می آمد با فرعون یکی باشد ، همه به درگاه خدا نالیدند که اسم باسط را غلبه بده بر ما ، ما باز شویم ، خداوند هم اسم باسط غلبه داد و به مقام جبرئیلی آمدند ، و جبرئیل تنزلشان داد ، او شد موسی و دیگری فرعون ، از همدیگر جدا شدند ، لذا یکی از اسرار خلقت عالم همین که اینها باز شوند ، پیغمبر از ابوجهل جدا شود ، موسی از فرعون جدا شود ، حالا دیگر راضی هستند . و آن گناهی هم که انسانها در آن بهشت عقل اول داشتند همین بود که همه یکی بودند .

امام زمان علیه السلام هم مظهر انفصالی پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم هستند.

## جلسه نهم

بله صحبت از اینکه حضرت فاطمه زهرا در مقام قلب هست به تفصیل مطالبی را خدمت دوستان عرض کردیم و در اینجا به عنوان تتمه مطلب، مطلبی را خدمتان عرض کنم. ببینید ما در کل عالم آفرینش از دو مقام صحبت کردیم یکی مقام عقل یکی مقام نفس که مقام نفس همان مقام قلب هست به طور کلی در فلسفه می فرمایند که ملائکه دو مقسم هستند یکی آنهايي که توجه تامشان به خداوند هست و اصلا توجه ای به عالم آفرینش ندارند و اینها غافل هستند و اصلا از اینکه خداوند عالمی دارد بی خبرند و اصلا امر به سجده اینها متوجه نشد. یعنی اصلا اینها هیچی حالی شان نیست اینها مستغرق در ذات خدا هستند. لذا اینکه اینها اصلا توجه به عالم ندارند توجه ای به آدم ندارند. تعلق محضشان به خداست اینها یک دسته ملائکه هستند اینها را به شان ملائکه مهمین می گویند ملائکه عالیین هم می گویند لذا خداوند به شیطان گفت استکبرت من کنت من العالیین استکبار کردی که سجده نکردی ب آدم یا جزء ملائکه عالیین هستی؟ که ملائکه عالیین هستی که ملائکه عالیین سجده نکردند تو هم فکر می کنی از ملائکه عالیین هستی؟ این است که این دست ملائکه که تعلق تامشان به خداست اینها را می گویند ملائکه عالیین یا ملائکه علیین یا ملائکه مهمین. اینها اسم هایی ست که در شریعت به اینها گفته اند در فلسفه به اینها می گویند عقل عقول که البته بین مشایین و اشراقین اختلافی بود که اینها چندتا هستند که مشایین می گفتند اینها ۱۰ تا هستند ملائکه عشریین می گفتند. منتهی اشراقین می گفتند اینها خیلی زیادتر از

این حرف ها هستند به هر حال اینها را می گویند عقول و بالاترین عقل عقل کل هست که می فرمایند اول ما خلق الله العقل. عقل اول مخلوق خداست این یک دسته ملائکه. یک دسته ی ملائکه ای هستند که اینها بسیار نازل هستند و اینها در سطح عالم طبیعت هستند و عالم طبیعت را تدبیر می کنند اینها را در شریعت به شان می گویند رب النوع یا مثلا مدبرات امر و مدبرات امرا. اینها ملائکه ای هستند که در سطح عالم طبیعت هستند و سطح بسیار نازلی دارند. قوای عالم طبیعت هستند اینها برعکس ملائکه مقربین که مستغرق در ذات خداوند هستند اینها برعکس از خدا غافل هستند اینها توجه تامشان به عالم طبیعت هست، حتی در اینها امکان گناه هم وجود دارد. فترس ملک هست که می گویند گناهی کرد و می گویند خداوند او را دورش کرد و حالا بعضی ها اشکال می گیرند که ملائکه گناه نمی کنند. نه ببینید ملائکه همه شان یک دست نیستند یک جور نیستند. بله آن ملائکه ای که در حد عقول هستند آنها اصلا گناه نمی کنند اما ملائکه ای که در سطح عالم طبیعت و مماس با عالم طبیعت هستند و عالم طبیعت را گرداندگی می کنند اداره می کنند، اینها غفلت درشان هست اینها توجه تامشان به عالم طبیعت هست. و لذا امکان گناه در اینها هست این هم یک دسته. یک دسته سومی هست متوسط بین این دو دسته، اینها نه مثل عقول آنچنان مستغرق در ذات خدا هستند و نه مثل این مدبرات امر که فقط حواسشان به عالم طبیعت و مدبرات طبیعت هست. اینها گاهی توجه به عالم خدا دارند توجه به عالم عقول دارند گاهی هم توجه به عالم طبیعت می کنند اینها را می گویند نفس. اینها را می گویند قلب و در

شریعت به این ملائکه می گویند جبرئیل میکائیل اسرافیل غزرائیل. اینها ملائکه ای هستند که متوسط بین این دو دسته هستند و اینها مثل قلب در انقلاب هستند. گاهی متوجه بالا هستند از عالم عقول می گیرند و بعد توجه به عالم طبیعت می کنند و می دهند می دهند به ملائکه ای که در عالم پایین تر هستند و مماس بر طبیعت هستند بنابراین اینکه نفوس از مقام بسیار والایی برخوردارند اینها هم اهل گناه و غفلت نیستند البته. لذا اینها را میگویند مقام قلب عالم. پس به طور کلی در عالم ملکوت این سه دسته ملائکه حضور دارند این یک مطلب. حالا عالم آفرینش عبارت شد از بعد ملکوت و بعد طبیعت. بعد ملکوت از سه مرتبه تشکیل می شود: عقل، نفس و عالم مثال که عرض کردم عقول تمام توجه شان به خداست. مدبران امر یا عالم مثال تمام توجه شان به عالم طبیعت هست و نفوس یا مقام قلب در انقلاب هست اینها گاهی توجه به عالم بالا می کند و گاهی توجه به عالم طبیعت می کند. و بعد از آن هم عالم طبیعت هست. پس دو بعد شد: عالم ملکوت و عالم طبیعت. عالم ملکوت آن سه دسته شد. در مملکت وجود انسانی نیز یک بعد وجود دارد که آن بدن ماست و یک بعد ملکوتی. آن بعد ملکوتی نیز سه دسته دارد: یک مرتبه ی اعلایش مرتبه عقل هست، مرتبه ی متوسطش مرتبه قلب هست یا همان نفس و مرتبه ی نازلش قوایی هست که مماس با طبیعت بدن هستند مثل قوه بینایی که مماس با چشم هست، جا در چشم دارد. قوه شنوایی که جا در گوش دارد. قوه ی چشایی، قوه ی هاضمه که جا در معده دارد. قوه جاذبه که در روده هست غذا را جذب می کند این قوایی هستند که مماس بر طبیعت

هستند مماس بر بدن هستند. بنابراین همان جور که در عالم آفرینش ملکوت این عالم از سه مرتبه تشکیل شده، در انسان نیز، بعد ملکوتی انسان از سه مرتبه تشکیل شده است. در اکثر انسان ها فقط این قوای طبیعی فعال هست یعنی قوه بینایی فعال هست، قوه ی چشایی فعال هست، قوه بویایی، قوه شنوایی، قوه هاضمه، قوه ی جاذبه فعال هست. اما آن قوه قلب و عقل نه فعال نیست بلکه اصلا کار نمی کند. و البته اون عقل اگر کار می کند آن عقل عقل معاش است کارش این هست که چطور دنیای انسان را بگرداند و در صدد تمشیت امور انسان هست. آن عقل الهی نه، آن عقل خفته هست در انسان. لذا بعد قلب انسان و عقل انسان. بعد عقل انسان یک مرتبه ای و یک پرتوی از آن عقل کل هست. از همان عقل اول هست اگر کسی به واقع به آن عقل خودش برسد به عقل الهی خودش برسد با عقل اول اتحاد دارد. و بعد قلب انسان پرتویی از جبرئیل هست و اگر کسی بتواند به بعد قلب خودش برسد به جبرئیل دست یافته و از علوم جبرائیلی می تواند بهره ای داشته باشد. علم لدنی نصیبش شود. علم لدنی همین هست. بنابراین اگر کسی بتواند به مقام قلب خودش دست پیدا کند می تواند به علوم لدنی دست پیدا کند. یعنی قلب یک پرتویی از جبرئیل هست می تواند علمی از جبرئیل بگیرد. البته این کاری ندارد مال معصومین نیست این مال معصومین تنها نیست یعنی انسان های معمولی هم می توانند اگر قلبشان را تصفیه کنند، بعد جبرئیلی خودشان را تصفیه کرده اند. و لذا با جبرئیل می توانند یک کانال ارتباطی پیدا کنند. جبرئیل یک موجودی ست که درست است که یک حقیقت واحده ست مثل نور خورشید، شما

حساب کنید نور خورشید یکی هست دیگر. شما اگر هزار تا آینه بگذارید نورش در هزار تا آینه می افتد بدون اینکه از آن خورشید کم شود. جبرئیل یک موجود واحد هست منتهی چیزی که هست قلب همه ما ها شئون مختلف جبرئیل هست، شئون متکثر جبرئیل هست. یعنی جبرئیل یک حقیقتی است که در همه ی ما پرتو دارد. و هر کس به قلب خودش دست پیدا کند به جبرئیل دست پیدا کرده و از اینجا علوم نصیب او می شود. اگر کسی به بعد عقل خودش دست پیدا کند آن دیگر نور علی نور هست. آن دیگر با عقل کل ارتباط پیدا می کند با عقل اول ارتباط پیدا می کند. همیشه در هر دوره ای یک انسان وجود دارد که عقلش باز هست، قلبش هم باز هست. منتهی چیزی که هست در افراد انسان تفاوت پیدا می کند. درست هست که قلب همه ما پرتویی از جبرئیل هست اما چیزی که هست قلب ما کوچک و بزرگ دارد. شما فرض کنید یک آینه هست کوچک هست یک آینه بزرگ. البته همه ی اینها از نور خورشید بهره دارند. منتهی یکی چون کوچک هست بهره ی کمتری دارد یک چون بزرگ هست بهره بیشتری دارد، قلب ما هم این جوری هست بنابراین قلبی که کوچک هست این اگر صیقل بخورد یک معلوماتی از جبرئیل به او الهام می شود اما قلبی که بزرگ تر هست اگر صیقل بخورد یک معلومات بیشتری نصیبش می شود. اما یک انسانی در هر دوره ای وجود دارد که قلبش بینهایت است، جبرئیل یک موجود بینهایت هست، حد ندارد، محدود نیست، بی نهایت هست. بنابراین اگر این انسان قلبش را صیقل بزند، پاک کند، با جبرئیل اتحاد پیدا کند با اصل جبرئیل می تواند اتحاد پیدا کند با اصلش نه با

پرتویی از او. و عقلش هم بی نهایت هست و اگر عروج کند برود بالا؛ عقلش می تواند با عقل کل ارتباط برقرار کند. چنین شخصی را می گوئیم انسان کامل؛ قطب. عرض کردم چنین شخصی یک نفر هست در هر روزگاری و البته پیغمبر اکرم در دین ما چنین انسانی بود که عقلش با عقل کل اتصال پیدا کرد و اتحاد پیدا کرد و قلبش با جبرئیل. اینجا دیگه دوئیت از بین می رود. عقل پیغمبر جدا، عقل کل جدا. یکی می شوند اصلا یکی هستند. لذا می فرماید اول ما خلق الله نور نبی یا می فرماید اول ما خلق الله عقل. اول چیزی که خدا خلق کرد عقل است یا بفرمایید اولین چیزی که خدا خلق کرد نور پیامبر بود. فرقی نمی کند. چرا چون که عقل اول با عقل پیغمبر یک حقیقت اند یعنی وقتی پیغمبر عروج می کند می رود به معراج، عقلش با عقل اول یک اتحاد تام پیدا می کند. قلبش هم با مقام جبرئیلی یک اتحاد تام پیدا می کند. لذا دوئیت از بین می رود. شما وقتی به پیغمبر نگاه می کنید می توانید به پیغمبر جبرئیل بگویید اصلا فرقی نمی کند. بگو پیغمبر فرقی نمی کند بگو، عقل اول، عقل پیغمبر، اینها فرقی نمی کند. این هست که دوئیت در کار نیست. همچنین یک زن وجود دارد که این زن عقل است، قلبش آنقدر وسعت دارد که. وسعت بی نهایت دارد. بنابراین قلب او با اصل مقام جبرئیلی اتحاد دارد. یک حقیقت واحد است لذا به این زن می توانی بگویی فاطمه، می توانی بگویی جبرئیل فرقی نمی کند. هر دوی شان یکی هستند. خب این نکته ای بود که می خواستم عرض کنم که فاطمه زهرا وقتی به مقام جبرئیل می رسد، در یک عروج روحانی به مقام جبرئیل می رسد. دیگر فرقی بین او و مقام جبرئیل نیست. لذا وقتی می توانی بگویی قرآن در

جبرئیل هست می توانی بگویی قرآن در قلب فاطمه زهرا هست، یا بگو قرآن در قلب پیغمبر اکرم هست. این نکته را می خواستم عرض کنم که بین اینها یگانگی هست، اتحاد هست، بین آن کتاب مکنون و عقل اول یا عقل پیغمبر هر دو یکی هستند. یا بین جبرئیل و فاطمه زهرا. هر دو یکی هستند. یک موجود واحد هستند دوتا نیستند. مثل خورشید و آینه نیستند که البته آینه اینجاست و خورشید در آسمان هست منتهی پرتویی از این خورشید افتاده در این آینه. خب این خورشید یک چیز جداست آن آینه یک چیز جداست. اما در اینجا نه، فاطمه زهرا همان جبرئیل هست. ولی فاطمه زهرا یک مزیتی بر جبرئیل دارد، و آن اینکه فاطمه زهرا غیر از اینکه همان جبرئیل هست، جسم هم دارد. از لحاظ داشتن جسم از جبرئیل شرافت دارد. یعنی چنان با جسم خودش با عالم طبیعت اتصال دارد و با قلب خودش با جبرئیل اتصال دارد. لذا از جبرئیل اسماء الله را می گیرد با بعد طبیعی خودش با عالم طبیعت اتصال دارد، فیض اسماء الله را درون عالم طبیعت منتشر می کند و موجودات طبیعی را خلقشان می کند. یا پیغمبر درسته با عقل اول اتحاد دارد اما چیزی که هست جسم هم دارد بدن هم دارد اما آن عقول با بدن منقطع اند اما پیغمبر چون بدن دارد از لحاظ بدنش با طبیعت ارتباط دارد. لذا با عقل خودش از عالم عقول می گیرد، و با بدن خودش با عالم طبیعت اتصال دارد و بین موجودات عالم طبیعت پخش می کند. پس پیغمبر اکرم دارای دو بعد است: یک بعد عقلانی که بعد جمع هست بعد وحدت هست، یک بعد قلبی که بعد کثرت هست و متفرق می کند. خب اینها را البته خدمتان عرض کردیم. گفتیم که حضرت زهرا سلام الله علیه



همان قلب پیغمبرند، یا بفرما که آن بعد تفصیلی پیغمبراند. این جا یک نکته ای را خدمتان عرض کنم. شما می بینید که اسم مبارک پیغمبر یا از اینجا شروع کنم، شما در میان انبیاء حضرت داوود را نگاه کنید، داوود اسمش تشکیل شده از دال، الف، واو، دال. درسته؟ چهار تا حرف. این چهار حرف هم از هم جدا هستند. درسته؟ چون حروف گاهی از هم جدا هستند گاهی به هم منفصل هستند. مثلاً ب متصل هست. جیم متصل است اما دال متصل نیست، نه از قبل حروفی به سرش متصل می شود نه از بعد. الف همین جوری هست. واو البته دال از قبل متصل می شود اما در داوود جدا ست. می گویند چون خصوصیات انسان ها در اسم شان هم تاثیر می گذارد و این است که علمایی که در علوم غریبه کار می کنند از روی اسم آدم ها به خیلی از خصوصیات باطنی انسان ها پی می برند. این که اسم یکی احمد است یکی جواد هست یکی فاطمه هست یکی زینت هست این ها بی خود نیست. این ها یک حساب هایی دارد یعنی همچنین بی خود بر ذهن پدر و مادر نمی گذرد که مثلاً اسمش را بگذار این. نه، یک حساب و کتاب هایی هست. اسم هر فردی با خصوصیاتش یک تناسب هایی دارد با خصوصیات او تناسب دارد. بنابراین حضرت داوود اسمش از چهار حرف جدای از هم، منفصل تشکیل شده است. از اینجا می گویند معلوم می شود که در حضرت داوود جنبه انفصال از خلق خیلی قوت دارد. انفصال از خلق. یعنی از خلق خدا بریده است این اتصالی ندارد. اتصالی با ادم ها ندارد این اتصال با حق دارد اتصالی با ادم ها ندارد. بعد اتصالی با خدا در حضرت داوود قوی است. اما از آن طرف بعد انفصالی از خلق دارد. از خلق

جداست منفصل از خلق. منتهی چیزی که هست حضرت داوود یک اسم بیشتر ندارد. داوود. و آن جنبه انفصالی اش خیلی قوی هست، آن جنبه ای انفصالی اش از خلق قوت دارد بر جنبه ی اتصالی اش بر خلق لذا گفته اند داوود. اما در پیغمبر ما هر دو بعد هستند. پیغمبر ما دو تا اسم دارد یکی همان محمد است که این میم و ح و میم و دال سر هم هست. این سر هم بودن حروف دلالت می کند بر این که روح پیغمبر یک اتصال تام با حق دارد. همچنین پیغمبر یک اسم دیگر هم دارد که منفصل هست معمولا اهل عرفان آمده اند آن اسم منفصل پیغمبر را احمد گرفته اند. گفته اند الف از آنهای دیگر جداست. البته درست است. ما در مقام اعتراض بین بزرگان نیستیم. اما یک چیز دیگر می توان گفت دیگر اما یک اسم دیگر پیغمبر دارد هیچ کدام از عرفا متذکر این نشده اند. گفته اند اسم پیغمبر در مقام انفصال همان احمد هست اما حق این است که اسم منفصل پیغمبر میم حا میم دال است. این هست. این را بنده خدمتان عرض می کنم. اگر در مطالعاتتان دیدند اسم منفصل پیغمبر را احمد گفته اند به نظر بنده این خیلی حرف درستی نیست. اسم انفصالی همان میم حا میم دال هست. که در روایات خوانده اید که این اسم اسم امام زمان است که این میم حا میم دال. بفرمایید ببینید که برداشت ها چقدر فرق می کند. خود رسول خدا وقتی می خواستند رسول خدا را معرفی کنند فرمودند اسمش میم حا میم دال هست. درسته؟ این را خوانده اید در روایت ها خیلی معروف است. لذا این میم حا میم دال اسم خود پیغمبر است. اما چنان که گفته ام نه اینکه پیغمبر یک بعد اتصال با خلق دارد و یک بعد انفصال از خلق دارد. از یک طرف به حق

چسبیده است از این طرف از خلق بریده است. آن بعد اتصالش با حق می بینید محمد نامگذاری شده است و این حروفش چسبیده به هم است. اما آن بعد انفصالش از خلق همین محمد است اما حروفش از هم جداست. این بهتر است از آنی که عرفا می گویند که احمد اسم منفصل پیغمبر هست. یعنی آن بعد انفصال و جدایی اش از خلق همان احمد است نه این میم حا میم دال هست. منتهی چرا به خود پیغمبر میم حا میم دال گفته نشده است؟ به امام زمان گفته شده؟ در مورد امام زمان گفته شده که اسمی و کنیت کنیتی. اسم امام زمان را پیغمبر فرمود اسم خودم هست و کنه ش هم کنه خودم هست کنه پیغمبر ابوالقاسم بود. چطور شد که این اسم پیغمبر یعنی میم حا میم دال، که جدا می شود حروفش از هم دیگه، اسم خود پیغمبر قرار نگرفت؟ یعنی در میان اسماء رسول خدا، اسم خوب بالاخره احمد هست، محمود هست، مجتبی هست، اما میم، حا، میم، دال نیست و چرا این اسم رفته است مال امام زمان قرار گرفته است. دلیلش این است در رسول خدا بعد اتصالش به خلق آنقدر قوت دارد که بعد انفصالش را پوشانده است که آن عقل پیغمبر چنان قوی است که آن قلب را پوشانده و لذا نمی گذارد قلب آن فعالیت که باید داشته باشد و لذا فاطمه زهرا باید در اینجا باشد که آن بعد قلب را تامین کند و قرآن را تکثیرش کند. فیض واحد وجود را تکثیرش کند. چون در پیغمبر خدا آن بعد اتصالش فوق العاده قوی هست، این است که همان اسم محمد به ایشان گفته شده. آن میم حا میم دال دیگه گفته نشده. اما در امام زمان چون آن بعد انفصال از خلق قوی هست نه این که امام زمان بچه حضرت زهرا هست دیگر. در حضرت زهرا آن

بعد قلب فوق العاده قوت دارد و برای همین باشد. شما می بینید در کنار حضرت محمد و حضرت علی، حضرت زهرا وجود دارد لازم هست که باشد لولاک فاطمه لما خلقتما. اگر فاطمه نبود خلقت شما دو نفر بی فایده بود. چون در اینها عقل قوی هست. چون عقل قوی ست فیض وجود وقتی وارد این ها می شد همانجا بسته و جمع باقی می ماند. دیگر وارد مقام قلبی شان نمی شد چون مقام قلب خیلی فعالیت ندارد. بنابراین باز نمی شد فیض وجود، اسماء الله باز نمی شوند از همدیگر. این جاست که باید یک زن در کار باشد که این زن در مقام قلب باشد و بنابراین آن اسم الله که به عقل پیغمبر می آید بتابد بر قلب پیغمبر و چون زهرا با قلب پیغمبر اتحاد تام دارد بر قلب زهرا بتابد. در حضرت زهرا مقام قلب فعال هست لذا الله را باز می کند تبدیل می کند به هزار اسم و بعد از اینکه تبدیل کرد موجودات عالم از قلب زهرا می زنند بیرون و خلق می شوند. بنابراین در کنار حضرت رسول و علی باید یک زن وجود داشته باشد و این زن مکمل وجود این دو نفر هست. لذا سر محبت حضرت علی و پیغمبر به حضرت زهرا همین هست. چون اینها مکمل خودشان را می بینند. خب هر کسی مکمل خودش را دوست دارد. بنابراین این هست که در کنار آن دو نفر باید یک زن وجود داشته باشد. خب در حضرت زهرا عقل قوت دارد که عقل حضرت زهرا آنقدر قوی می شود که با عقل پیغمبر اتحاد پیدا می کند، قلبش هم در نهایت قوت هست. عقل در حضرت زهرا، قلب را از کار نینداخته هست. چون زن هست و زن مظهر جبرئیل هست لذا قلب خیلی قوت دارد. این هست که از عقل زهرا می تابد بر قلب زهرا. بعدا در حضرت زهرا یازده تا اولاد به وجود

می آیند که در آنها عقل و قلب در یک حد از قوت است. که مثلا در کنار امام حسین شما می بینید لازم نیست یک زن وجود داشته باشد در کنار امام حسن لازم نیست یک زن وجود داشته باشد. بلکه در امام حسن و امام حسین و ائمه دیگر هم مقام قلب قوی ست هم مقام عقل قوی ست.

## جلسه دهم

صحبت در این که رسول خدا یک بعد جمعی داشتند یک بعد تفریقی، یک بعد وحدت و یک بعد کثرت، که بعد وحدتشان همان عقلشان هست و بعد کثرتشان هما قلبشان که حقایق را که می گیرند از عقل اول و از خدا بر قلبشان تفصیل پیدا می کند. منتهی کار تفصیل چون قلب رسول خدا در تحت شعاع عقل هست و عقل فوق العاده قوی ست در ایشان بنابراین قلب آن جور که باید در ایشان قوی نیست. و مقام قلب ایشان که همان مقام جبرئیلی وجود ایشان هست، یک تجسمی در خارج پیدا کرده که شده حضرت زهرا. بنابراین حضرت زهرا سلام الله عليها تجسم یافته مقام قلب رسول خدا هستند. تجسم یافته اش هستند یعنی به به جسمیت درآمده یعنی قلب رسول اکرم در بیرون خودش به جسمیت در آمده این هست که خب حالا حقایق را که پیغمبر اکرم می گیرند این را در قلب حضرت فاطمه زهرا نازل می کنند و قلب آن حضرت این حقیقت واحد را متکثرش می کند. بنابراین از اینجا آن مسئله ام ایبها را که حضرت فاطمه زهرا را می گویند معلوم می شود. معمولا در عربی به مادر می گویند ام ولی اصل ام به معنای مرجع هست یعنی محل رجوع یعنی آن موجودی که آن موجود دیگر به آن رجوع می کند و قصدش از این رجوع تکمیل هست. مثلا بچه به مادر خودش رجوع می کند در وقتی که حاجت دارد، برای اینکه مادر او را تکمیل کند، اگر گرسنه است، غذایش دهد اگر تشنه هست، آبش دهد. بنابراین به مادر می گویند ام یعنی مرجع یعنی محل رجوع یعنی محل رجوع طفل. و البته عرض کردم در این رجوع تکمیل

هم هست یعنی بچه به مادر رجوع می کند برای اینکه خودش را تکمیل کند کامل کند و آن نقصی که هست تکمیل شود. این کلمه ی ام در عربی زیاد به کار می برند. در شهری که چندین روستا اطرافش هست به این شهر می گویند ام قری یعنی مادر قریه ها، روستاها. چرا؟ چون اهالی آن روستا به این شهر مراجعه می کنند حوایجشان را در این شهر برآورده می کنند، نقایصشان را در این شهر تکمیل می کنند. این هست که به یک شهر که چندین روستا در اطرافش هست به این شهر می گویند ام قری. یا به پایتخت می گویند ام قری مادر قریه ها. مادر شهرها مادر روستاها. که مثلا اهالی خراسان به مشهد رجوع می کنند. این می شود ام می شود مادر رجوع می کنند برای تکمیل شدن. یا مثلا به سر می گویند ام رأس مادر سر. همه اعضای بدن به مغز مراجعه می کنند و حوایجشان را از او می گیرند و او نقایص اعضای بدن را از بین می برد و کاملشان می کند. این هست که ام یعنی مرجع یعنی محل رجوع برای کامل شدن. یعنی کسی که رجوع می کند می خواهد کامل شود. لذا این معنی ام هست. خب، این که به حضرت فاطمه زهرا ام اییها گفته شده مادر پدرش. البته این در ظاهر یک معنا دارد، در باطن یک معنای دیگر دارد. در ظاهر معنی اش این هست که وقتی خدیجه کبری سلام الله علیها از دنیا رفتند انگار امورات پدرشان، رسول خدا را فاطمه زهرا برطرف می کرد. مثل این که کسی عیالش فوت کند و اموراتش را دخترش برطرف کند. مراقبت کند از او، برایش غذا بپزد، خانه اش را مرتب نگه دارد. از این جهت دختر مثل مادر می ماند. این معنای ظاهری است که گفته شده یعنی مثل یک مادر از پدرش مراقبت می کرد. اما

یک معنای باطنی این هست که رسول خدا هر وقت یک حقیقت قرآنی بر او نازل می شود، این به ناچار باید چون قلب خودش آنچنان که باید باز نیست که این حقیقت را باز کند، رجوع می کند به قلب زهرا، یعنی به قلب زهرا نازلش می کند یعنی از یوم الجمع به لیل القدر نازل می شود. عقل پیغمبر یوم الجمع هست و قلب زهرا، لیل القدر. اینجا وقتی یک حقیقت قرآنی به عقل پیغمبر یا وقتی مجموع قرآن به عقل پیغمبر نازل شد، اینجا پیغمبر اکرم باید رجوع کند به حضرت زهرا و این حقیقت قرآنی را بر قلب حضرت زهرا نازل کند. و قلب زهرا این حقیقت قرآنی را بازش کند، تفریقش کند، تفصیلش کند. این که فرمود کتاب أَحْكَمَتْ آيَاتُهُ ثُمَّ فُصِّلَتْ كِتَابِي كَمَا مَحَكَمْتُ شِدَّ آيَاتِهِ بعد تفصیل پیدا کرد. آنجا که محکم شد یعنی در عقل اول؛ عقل پیغمبر. آنجا که تفصیل پیدا کرد یعنی قلب فاطمه زهرا سلام الله علیها. لذا پیغمبر اکرم یک جور نیاز دارد به حضرت زهرا. همان جور که بچه به مادرش نیاز دارد. شهرهای یک استان به مرکز یک استان نیاز دارند. شهرها به پایتخت نیاز دارند. اعضای بدن به مغز نیاز دارند. همچنین هست رسول خدا به فاطمه زهرا نیاز دارد. و بنابراین آن حقیقت قرآنی که نازل می شود به عقل پیامبر، این باید تنزلش بدهد بر قلب زهرا. و وقتی به قلب زهرا وارد شد تفصیل پیدا می کند. ثم فصلت، أَحْكَمَتْ آيَاتُهُ ثُمَّ فُصِّلَتْ. بعد تفصیل پیدا می کند. رسول خدا یک نیازی دارد به فاطمه زهرا. و اگر حضرت زهرا نبود نه عالم آفرینش پدید می آمد نه قرآن پدید می آمد. از نور الله یک نور واحد به عقل پیغمبر می آید که جامع همه اسماء الله هست، اگر خود پیغمبر به تنهایی بود، این نور دیگر از این جا پایین تر نمی



آمد. همین جا می ماند دیگر پایین تر نمی آمد. منتهی این نور بر قلب زهرا نازل می شود متکثرش می کند. اسماء را جدا می کنند از هم. و بعد این اسماء را نزول می دهد به عالم، موجودات پدید می آیند. همچنین در مسئله قرآن که بر عقل پیغمبر نازل می شود، اینجا باید از عقل خودش به قلب نازل کند. منتهی قلب خودش تحت الشعاع است. اما تجسم خارجی دارد و آن حضرت زهرا است. بر قلب حضرت زهرا نازل می کند و او متکثرش می کند. تبدیل به آیات می کند، تبدیل به سوره های متعدد می کند. تبدیل به الفاظ متعدد می کند. پیغمبر نیاز دارد به حضرت زهرا، هی که قرآن به ایشان نازل می شود باید رجوع کند به حضرت زهرا که حضرت زهرا آن نفس را از بین ببرد. از این جهت هست که به حضرت زهرا گفته اند ام، ام اییها. مادر پدرش یعنی کسی که پیغمبر به او نیاز دارد. البته ببینید این قلب خود پیغمبر هست، منتهی قلب تجسم یافته اش در بیرون. این که می گوئیم رسول خدا نیاز دارد در واقع نیاز ندارد. این که می گوئیم به حضرت زهرا نیاز دارد از جهتی بله و از جهتی نه. از جهتی بله چون بالاخره این حقیقت باید به قلب زهرا نازل شود تا آیات باز شود. از جهتی چون قلب حضرت زهرا چیزی غیر از قلب پیغمبر نیست. خود قلب پیغمبر هست منتهی قلبی که در بیرون تجسم یافته است. مثل حضرت عیسی، حضرت عیسی عقل تجسم یافته ی حضرت مریم هست. یعنی حضرت مریم وقتی که روحش عروج می کند می رود و به جبرئیل می رسد. فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَرًا سَوِيًّا. جبرئیل را حضرت مریم مشاهده اش می کند یعنی حضرت مریم به مقام قلب رسیده است. بعدا عیسی تجسم آن حقیقت جبرئیلی خود مریم هست. یعنی همان

مرتبہ ی جبرئیلی مریم به صورت عیسی در آمده است. و جعلناها و ابنها آیه للعالمین. ما مریم و پسرش را یک آیت قرار دادیم نه دو تا. این ها دو حقیقت نیستند نمی فرماید آیتان، آیت. نمی فرماید دو آیت قرارشان دادیم می فرماید یک آیت قرارشان دادیم. می فرماید و جعلناها و ابنها آیه للعالمین. این دو تا یکی هستند. عیسی مرتبه ی جبرئیلی خود مریم هست و اصلا خود مریم هست. ولذا اگر عیسی نبوت می کند در واقع مادرش هست که نبوت می کند. در واقع حقایق انجیلی بر قلب مادرش نازل می شود. منتهی چون عیسی مرتبه قلب مادر هست، مرتبه ی جبرئیلی قلب مادر هست، بر قلب عیسی هم می زند و لذا عیسی مردم را هدایت می کند. و گرنه نبوت مال مادرش هست. بچه کوچک وقتی دارد در گهواره می گوید: آتانی الكتاب و جعلنی نبیا به من کتاب داده شده و من نبی. بچه کوچک چی کتاب بهش داده شده؟ به مادرش کتاب داده شده؟ مادرش به مقام نبوت رسیده. منتهی عیسی، همان مریم است. عیسی در میان مردم راه می رود. و آن حقایق را در میان مردم اشاعه می دهد و هدایت می کند. لذا این هست که منصب نبوت عیسی مال مریم هست. منتهی عیسی مرتبه ای از وجود مریم هست. مرتبه ی قلب اوست، مرتبه ی جبرئیلی اوست. نه اینکه روح حضرت مریم آنقدر رفت بالا که با جبرئیل اتصال پیدا کرد، و لذا جبرئیل را دید، هر کس هم که به جبرئیل برسد، علم شریعت می گیرد از او. جبرئیل همین هست دیگر، جبرئیل علم شریعت می دهد به انبیاء. به پیغمبر ما قرآن داد، به حضرت موسی تورات داد، به حضرت عیسی انجیل داد. هر کسی به مقام جبرئیلی برسد علم شریعت می گیرد از او. حالا علم

شریعت یک وقت می گوئیم تورات، یک وقت می گوئیم انجیل، یک وقت می گوئیم قرآن. بنابراین حضرت مریم وقتی به مقام جبرئیلی می رسد علم شریعت می گیرد. و بعد این علم شریعت، البته عیسی چون همان قلب مریم هست، بنابراین بر عیسی هم نازل شده است. از طرف مادر دارد مردم را هدایت می کند به خدا و به آنها دین می آموزد. حضرت فاطمه زهرا هم همان قلب پیغمبر هست تجسم یافته قلب پیغمبر هست. لذا این هست که به یک جهت می گوئیم حضرت رسول نیاز داشت به حضرت زهرا. نیاز داشت و نیاز نداشت. نیاز داشت بالاخره باید به حضرت زهرا رجوع می کرد تا این حقیقت قرآنی باز می شد، تفصیل می شد، تبدیل به الفاظ می شد. از جهتی هم نیاز نداشت چون فاطمه خود پیغمبر هست. فاطمه و پیغمبر یک حقیقت واحد هستند. می فرمایند فاطمه بضعه منی. فاطمه بضعه ای از من هست، جزیی از من هست، مرتبه ای از من هست. پرتویی از من هست. فاطمه مرتبه ی قلب پیغمبر هست. لذا از این جهت ام ابیها گفته اند. چون پیغمبر مرتب رجوع می کرد به حضرت فاطمه. و آن حقیقت واحد الله را به قلب زهرا وارد می کند و حضرت زهرا بازش می کند، اسماء را ازش بیرون می کشد و با اسماء عالم آفرینش را اداره می کند. و همچنین حقیقت قرآنی که به قلب پیغمبر نازل می شود، این را به قلب زهرا وارد می کند، لذا از این جهت ام هست، مرجع هست، محل رجوع پیغمبر هست. پیغمبر باید به قلب زهرا رجوع کند. در دعا می خوانیم که و سر آن مطلب هم روشن می شود که اللهم صل علی فاطمه و ابیها و بعلها و بنیها و سر المستودع فیها که خدایا سوال می کنم از تو می خواهم از

تو، به حق فاطمه و پدرش، ببینید فاطمه را مرکز قرار داده است می گوید فاطمه و پدرش، فاطمه و شوهرش، فاطمه و پسرش. اللهم صل علی فاطمه و ابیها و بعلها و بنیها. یعنی در مرکز آنها و آنها در اطراف هستند. آنها روی محیط دایره هستند و فاطمه در مرکز دایره. چون همه شان نیاز به فاطمه دارند. پیغمبر نیاز به فاطمه دارد چون عرض کردم قلبش هست، هم علی نیاز به فاطمه دارد، هم حسن و حسین نیاز به فاطمه دارند. و بعد می فرمایند و سر المستودع فیها . سری که به ودیعه گذاشته شده در زهرا. این سر همان حقیقت واحد الله هست که این حقیقت واحد الله که جامع همه اسماء الله هست این در قلب زهرا وارد شده و قلب زهرا این را بازش می کند یا به عبارتی بفرما که سر مستودع حقیقت قرآنی ست. فرقی نمی کند که این به قلب زهرا وارد شده است. و حضرت زهرا این را بازش می کند همان جور که این حقیقت الله را باز می کند به اسماء منکثر تبدیل می کند و موجودات دنیا را پدید می آورد، همچنین حقیقت قرآنی را باز می کند به آیات، الفاظ و سوره های مختلف قرآنی تقسیم می کند. اینی که این سری که به ودیعه نهاده شده در زهرا یا بگو این سر حقیقت واحد الله است یا بگو حقیقت واحد قرآن هست. فرقی نمی کند. این آیه را هم عرض کنم. معنی باطنی اش معلوم شود: الرَّجَالُ قَوَامُونَ عَلَى النِّسَاءِ بِمَا فَضَّلَ اللَّهُ بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ وَبِمَا أَنْفَقُوا مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَالِحَاتٍ قَائِمَاتٍ حَافِظَاتٍ لِلْغَيْبِ می فرمایند مردان قوام زنان هستند یعنی نگهدارنده زنان هستند به خاطر آنچه که خداوند فضیلت بخشیده آنها را بله عقل نگهدارنده نفس هست. عقل نگهدارنده جبرئیل هست چون جبرئیل معلول عقل اول است، جبرئیل

پرتویی از عقل اول هست. بنابراین عقل اول مظهرش در عالم طبیعت مرد هست و جبرئیل مظهرش در عالم طبیعت زن هست. می فرماید الرَّجَالُ قَوَامُونَ عَلَى النِّسَاءِ یعنی عقل ننگه دارنده نفس هست یا بگو مرد ننگه دارنده زن هست به ما فضل الله به خاطر آن چیزی که خداوند فضیلت بخشیده است. بما انفقوا مردان این فضیلت را دارند که انفاق می کنند بر زنان. یک مرد بر زن خودش انفاق می کند، صالحات قانات حافظات للغیب پس زنان صالح آن زنانی هستند که عبادت خدا می کنند و حافظ غیب هستند. معنای ظاهری این آیه این هست که مرد ننگه دارنده زن هست. یعنی گرداننده ی امور زن هست چون بر زن انفاق می کند. چون بر زن انفاق می کند. زنان صالح زنانی هستند که اموال شوهرشان را که شوهرشان در اختیار آنها قرار می دهد را در آن خیانت نکنند، حافظ غیب باشند، حافظ مال شوهر باشند در جایی که شوهر نیست، یعنی پولی در اختیار خانم هست این را بیهوده خرج نکند، زحمت کشیده شده این پول در آمده؛ حافظ حق شوهر باشد در غیب. مال شوهر را مواظبت کند، آبروی شوهر را مواظبت کند، از بین نرود، حقوقی که شوهر دارد مواظبت کند که از بین نرود. خود این یک معنای ظاهری هست. معنای باطنی اش این هست که عقل نگهدارنده نفس هست، یا عقل پیغمبر نگهدارنده قلب زهرا ست. این را هم می توانیم بگوییم بما انفق به خاطر اینکه پیغمبر انفاق کرد بر قلب زهرا. یعنی حقیقت واحد اسم الله را که گرفت یا حقیقت واحد قرآنی را که پیغمبر با عقل خودش گرفت، این را در قلب زهرا به ودیعه نهاد و حضرت زهرا حافظ غیب هست یعنی در درون خودش حافظ آن حقیقت الله است یا حقیقت

قرآنی ست که در درونش به ودیعه نهاده شده و در درونش خیانت نمی کند به امانت و این امانت را همان جویری که پیغمبر بر قلب زهرا وارد کرد این امانت را همان جور از آن محافظت می کند یک نکته ای را که دیشب عرض کردم و نیمه کاره ماند این بود که گفتم نقش حضرت زهرا این هست که اولاً تکمیل کننده حضرت پیغمبر و علی (علیه سلام) هست به خاطر اینکه این دو نفر چون در مقام عقل محض هستند حقایق قرآنی را نمی توانند متکثر کنند. اینجا حضرت زهرا باید در کنار این دو نفر باشد تا اینکه حقیقت قرآنی بر قلب زهرا نازل شود و او این حقیقت قرآنی را بازش کند اما درباره ائمه دیگر چیست؟ در مورد ائمه دیگر که اینها اولاد فاطمه زهرا هستند اینها عقل و قلبشان به یک اندازه رشد کرده، مثل پیغمبر و علی نیست که اینها عقلشان خیلی قوی هست و قلب شان آنچنان قوت ندارد تحت الشعاع هست. و لذا نیاز به یک زن هست. در اینجا نه اینکه اینها مادرشان در مقام قلب بوده اینها عقلشان را از پدرشان حضرت علی (ع) به ارث برده اند و در قوت عقلانی قوی هستند مثل حضرت علی (ع) و قوت قلب شان را از مادرشان به ارث برده اند. بنابراین در اینها عقل و قلب به یک اندازه قوت دارد و لذا اینها می توانند حقایق قرآنی را بگیرند با عقل خودشان و بعد بر قلب خودشان تنزل دهند نه بر قلب کسی که در بیرون اینهاست. بر قلب خودشان تنزل دهند و بازش کنند. معارف قرآنی را از دل قرآن بدست بیاورند. لذا علی (ع) فقط یوم الجمع هست لیل القدر نیست. اما ائمه دیگر هم یوم الجمع هستند و هم لیل القدر. هم عقلشان قوی ست و حقایق قرآنی را با عقلشان می گیرند و هم قلب شان قوی ست یعنی آن

حقیقت قرآنی را بر قلب شان نازل می کنند و حقایق را بازشان می کنند از هم. لذا این هست که در ائمه اطهار این مقام قلب و عقل قوت دارد. دیشب یک نکته ای را عرض کردم و آن اینکه گفتم که پیغمبر ما دو جور اسم دارد: یک اسم اتصالی و یک اسم انفصالی. یعنی پیامبر ما دو جهت دارد یک جهت اتصال به حق و یک جهت انفصال از خلق. دو جهت در او هست. بنابراین آن جهت اتصالی شان همان اسم شریفشان که محمد هست که سر هم نوشته می شود حروفش. این از آن جهت اتصال ایشان هست با خدا. اما جهت انفصالی شان را می گوییم: میم، حا، میم، دال. این جهت انفصال از خلق هست، جدایی از خلق هست. منتهی این اسم، اسم امام زمان هست. یعنی چی این حرف؟ می خواهند بگویند که آن جهت انفصالی خیلی قوت دارد در امام زمان. آن جهت انفصال از خلق در امام زمان قوت دارد و به طور کلی آن جهت انفصالی، جهت قلب در امام زمان قوت دارد. عرض کردم یازده امام بعد از حضرت علی (ع) جهت انفصالی شان خیلی قوت دارد. بنابراین این که امام زمان را گفته اند میم، حا، میم، دال. اهل ظاهر گفته اند رسول خدا خواست اسم امام زمان را به رمز بگوید. این حرف درستی نیست به خاطر اینکه خود حضرت صریحا فرموده اند که اسمه اسمی و کنیه کنیتی، اسم امام زمان، اسم من هست و کنیه ش هم کنیه من هست. کنیه رسول اکرم ابوالقاسم است. دیگر وقتی خود حضرت فرموده اند که کنیه اش هم مثل من هست، دیگر چه پنهان کاری ای؟! امامی که قرار هست غایب شود خود اسمش را بفهمند. دانستن اسم که چیزی نیست که. علت اینکه اسم رسول خدا میم حا میم دال هست گفتند این را

خواسته است به رمز بگوید که کسی اسمش را متوجه نشود. از این گذشته خب هر کس میم، حا، میم، دال را سر هم کند می شود محمد دیگر! این چیز مهمی نیست که، مضافاً خود رسول خدا فرمودند که اسمه اسمی، معلوم هست دیگر. بعد هم کسی که قرار هست غایب شود، از پنج سالگی غایب شود، از همان تولد غایب شود البته خب به یک معنا، چه نیازی هست که اسمش را کسی بداند یا نداند. کسی که پنهان از مردم هست. شما فرض کنید یک نفر هست در سبزواری که همه دنبال او هستند او را بکشند، اسمش را می دانند، فامیلش را هم می دانند، اسم باباش هم می دانند، ولی پنهان هست. دانستن اسم که به درد نمی خورد، حالا مردم اسمش را بدانند به درد نمی خورد که، پنهان هست، غایب شده است. امام زمان وقتی قرار هست پنهان شود، مردم اسمش را بدانند یا ندانند. لذا اهل ظاهر می گویند اینکه پیغمبر گفته میم حا میم دال یعنی خواسته اسمش را پنهان کند و به رمز بگوید. نه! این نیست. این همین هست یعنی حضرت خواسته بفرماید که فرزند دوازدهم من این جهت انفصال اش قوی هست. یا به عبارت دیگر آن جنبه انفصال از خلق در او قوی هست. بنابراین پیغمبر اکرم آن بعد اتصالی اش مال خودش هست آن بعد انفصالی اش مال یازده تا فرزندش هست. بنابراین این میم، حا، میم، دال علامت این هست. یک روایت دیگری هم هست که می فرماید وقتی که وقتی دجال خروج کند علی ناصیته کاف، فاء، را. یعنی ک، ف، ر، سرهمش کنی می شود کفر. منتهی جدا نوشته شده. این یعنی چی؟ این می خواهد بگوید که در دجال انفصال از حق قوی هست. ببینید امام زمان میم، حا، میم، دال؛ دجال، کاف، فاء، را. حروفشان



جدا ست. در امام زمان می خواهد بگوید که جنبه انفصالی اش از خلق قوی هست اما در دجال می خواهد بگوید که جنبه انفصال و جدایی اش از حق قوی هست. این دو تا با هم فرق می کنند. بنابراین اسم امام زمان دو تا پیام دارد یکی انفصالش از خلق هست، این یک معنا، و دیگر آنکه اصلا بعد انفصالی و قلبی در او قوی هست و می تواند حقیقت قرآن را متفصل کند، جدا کند از هم و حقایق قرآن را بیرون بکشد. لذا پیغمبر اسم اتصالش را برای خودش نگه داشت، اسم انفصالش را به فرزندان داد. البته تمام اولاد یازده گانه اش میم، حاد، میم، دال هستند. در روایت دارد که اولنا محمد، آخرنا محمد، اوسطنا محمد و کلنا محمد. همشان محمد هستند منتهی با این تفاوت که حضرت رسول سر هم نوشته می شد اسمش اما یازده اما محمدی هستند که میم حا میم دال هستند. یعنی آن جنبه تفرقشان قوی هست و می توانند قرآن را متصرف کنند. خب این هم از این مطلب.

دیشب دیدم که انگار باب بسته شده است. بالاخره این ها یک سری مفاهیم هستند که خیلی هم گفتنش در اختیار ما نیست. ما چندتا از خصوصیات حضرت زهرا علیه سلام را خدمت شما عرض کردیم: یکی مقام ایناس بود که شب اول خدمتتان عرض کردیم که آن روایتی که حورای انسیه مقام ایناس، یکی مقام طهارت ازلی، یکی مقام اتحاد با اسم الحی، مقام حکمت، مقام قلب. ما این پنج مقام از حضرت زهرا را در این چند شبی که خدمتتان بوده ایم اینها را عرض کردیم.

ظاهراً روزی مان هم همین ها بود. یعنی همین پنج خصوصیتی که درباره ی این بانوی بزرگوار صحبتش را کردیم.

می خواستم یک بحث جدیدی را شروع کنم درباره ی روایتی که می فرماید حضرت رسول اکرم چهل روز روزه گرفتند و بعد در بهشت دیدند که میوه ای را به ایشان دادند و آن میوه تبدیل به نطفه ای شد و بعد این نطفه هم حضرت زهرا شد. در رحم حضرت خدیجه قرار گرفت و حضرت زهرا شد. سر این مسئله را خواستم خدمتان بگویم که دیگه حالا فرصتی نیست. عرض کردم اینها باید روزی انسان باشد. اینها این چنین نیست که حالا بعضی از دوستان هم عرض کردند که مدرک و سند و اینها بدهید. مدرک و سند ندارد اینها را در کتابی نمی یابید، این مقاماتی که خدمت شما عرض کردم از حضرت زهرا به این نحو که عرض کردم در کتابی نوشته نشده است. اینها را هر چقدر که دوستان از ما گرفتند که غنیمت هست که الحمدالله خدا را شکر کنند. این مسائل جایی گفته نمی شود.

مثل اینکه این باب از دیشب بسته شد و احساس کردم که دیگه نمی آید. اینها این طور نیست که من از کتابی بخوانم و بیایم خدمتان بگویم. اینها باید به ذهن من بیاید، دیدم که از دیشب انگار خشک شد و دیگه چیزی نمی آید، دیگه مطلبی نمی آید، مثل شب های قبل که احساس کردم مثل بارانی که بارش دارد به شدت در قلبم می بارد، نه دیگه، انگار خشک شده است. نیامد هر چه فکر کردیم، با فکر هم درست نمی شود باید خودش بیاید، خدا می داند که این شب هایی که خدمت

شما بوده ام، مطالعه ای نداشتیم. حتی خیلی از شب ها که می خواستیم خدمت شما بیایم اصلا نمی دانستیم که قرار هست راجع به چی بحث کنیم. این حقیقتی ست که می خواهم خدمتان عرض کنم. حالا در مجموع فرض کنید که در نظر بود که نسبت به مقام ایناس، مقام طهارت ولی جزئیاتش را نمی دانم اما وقتی که می آیم روی منبر می نشینم حالا می آید به حمدالله. حالا از دیشب دیدم که نیامد. گفتم امشب یک جمع بندی کنیم. مخصوصا اینکه از دیشب هم یک مقدار حالم خوب نبود انگار می خواستند بگویند که بس است دیگر همین مقدار روزی تان بود به همین مقدار اکتفا کنید. همین مقدار هم خیلی قدر بدانید ببینید. حالا تعبیر من بد تعبیری هست اینها یک حقایقی ست که آقا خداوند نسبت به حقایق توحیدی و ولایت خیلی بخیل هست. خداوند این روزی ها را خیلی کم قسمت کسی می کند. چرا خداوند روزی های مادی را زیاد می دهد، مغازه ها، خانه ها ببینید چقدر خواروبار، برنج، گوشت، روغن، فرش، تلویزیون. از این روزی ها خداوند فراوان و فراوان به مردم می دهد اما ببینید حقایق توحیدی، حقایق مربوط به اسرار ولایت اینها را نمی دهد خداوند. خیلی بخیل هست خداوند، یک بخل خیلی عجیبی دارد خداوند. یک ذره ای یک چیزی، گاهی، گاهی در یک موقعیت مناسبی، تناسبی بشود یک مناسبتی بشود وگرنه نه. حالا توفیقی شده است چهار پنج سالی هست خدمت دوستانی هستیم و حقایق توحیدی را داریم خدمتشان می گوئیم. این دوستانی که از قبل با ما بوده اند خیلی قدر بدانند. این بحث ها را خداوند برای همیشه بابش را باز نمی کند، مقطعی هست یک وقت باز می کند یک وقت می بندد و وقتی

که بست دیگر حرمان و محرومیتش شامل انسان می شود و بعد در قیامت می گوید بل نحن محرومون. حالا به حمدالله از سیصد هزار نفر جمعیت سبزواری خداوند شما را لایق دانست که به سفره اسرار ولایت حضرت زهرا سلام الله علیها آگاهی پیدا بکنیم. پنج سر از اسرار وجودی آن حضرت اطلاع پیدا کنیم. خیلی خدا را شکر کنید خیلی. الان من یک چیزی می گویم و شما باید به عالم برزخ بروید آنجا متوجه خواهید شد که این مطالبی که این شب ها گفته شد حالا چه دوستان به هر اندازه ای که گرفته اند، حداقل به اندازه حضور در مجلس که کسی اصلا هیچی نگرفته باشد، هیچی متوجه نشده باشد. عیبی ندارد. در آنجا می فهمید که این جلسات چه نورانیتی دارد. چه نورانیتی دارد واقعا. ولی چیزی که هست عرض کردم نمی دهد به هر کسی اینها را، اینها را نصیب هر کسی نمی کند. خیلی خیلی کم. خدا رحمت کند مرحوم حاج ملاهادی را بله سی، چهل سال از وفاتش می گذرد. در طول این سی چهل سال که ایشان بودند در سبزواری به حمد الله از برکت انفاس قدسی این بزرگوار این مطالب بوده. سبزواری شهری بوده که بسیاری می آمدند از شهرهای دیگر و در اینجا مقیم می شدند و در درس های عرفانی و فلسفی ایشان شرکت می کردند. خب رفت. فوت ایشان ۱۲۸۹. ۱۵۰ سال هست که رفته و ۱۵۰ سال باب این بحث را در این شهر بسته بودند. ۱۵۰ باب اسرار و حقایق توحیدی و اسرار ولایت در این شهر بسته بوده. حالا چی شده که خداوند دوباره عنایتی فرمود و باب این بحث دوباره باز شد در این شهر. خیلی واقعا باید خدا را شکر کنیم و بعد هم که بسته شود دیگر معلوم نیست که خداوند تا کی باز کند یک

چنین بابی را و لذا این ها نور هست این بحث ها. و خودم هم خیلی متوجه نیستم که چی شد که باب این بحث ها باز شد در این شهر درمیان همه شهرهای ایران. نمی دانم خودم هم واقعا. ولی به هر حال دوستان شاهد هستند که حرف هایی که درباره توحید خدمتتان زدیم، بحثهایی را که در تفسیر قرآن خدمتتان زدیم اینها بحث هایی نیست که هر جایی گفته شود و به هر حال باز هم می گویم که حداقلش این هست که دو رکعت نماز شکر بخوانیم که خداوند شما را توفیق داد که پنج سر از اسرار دخت نبوت بر شما کشف شود و این مقامات بر شما معلوم شود و ما هم آنچه که از دستمان بر بیاید ان شاءالله جلساتی که در طول سال داریم خدمت شما بحث هایی را ارائه خواهیم کرد. بحث ها زیاد هست اینها در قلب من تلمبار شده منتهی بیرون آمدنش نمی دانم چطوری هست. عرض می کنم از دیروز مثل این که خشکید. انگار که گفته اند روزی امسالتان بس تان هست. حالا باشه اگر خداوند باز صلاح دید، خوب به هر حال این مریضی که به ما دست داد دیشب دنبال آن مریضی بود که یک عمل سختی داشتیم و آن باعث شد که یک ضعف شدیدی هم به ما عارض شد و به هر حال عملی بود که بله یک ماهی بود که درد شدید عارض ما بود و هفده هجده روز فقط غذا نخوردم فقط آب می خوردم. درد خیلی شدید بود اما خیلی خدا را شکر می کنم الان نزدیک به پنجاه سال از عمر ما می گذرد لازم بود حالا یک لایه روبی خوبی بکنم، گناهان جمع شده بود غفلت ها جمع شده بود تقریبا یک ماه درد شدید این ها را شست. خیلی خدا را شکر می کنم. خیلی خدا را شکر می کنم که این درد شدید را به من داد. نمی توانم خدا را شکر کنم اما

واقعا خیلی به جا بود خیلی ناراحت بودم که خدایا پنجاه سال به من عمر دادی خدایا چکار کنم این گناهان، معصیت ها، غفلت ها روی هم تلمبار شده جهنمی را درست کرده برای ما که اگر همین الان بمیرم این جهنم کشف می شود بر من، و خب الحمدالله این درد شدیدی که داشتیم و مشکلاتی که به همراهش بود یک لایه روبی کرد خوب بود. خیلی خدا را شکر می کنم که این درد را داد به ما. لازم بود، به موقع بود و به هر حال دیگر درد ها، مصیبت ها که خدا می دهد ناراحت نباشید ازش. دوست بدارید این دردها را، از این درد ها لذت ببرید، کیف کنید و نخواهید حالا درسته که انسان نصبت به درد یک مقداری مقاومت ندارد اما به راستی اگر کسی آن چشم باطن بینش باز باشد می فهمد که این دردها در باطن چه می کند با او چقدر جهنم را خاموش می کند، طبقات جهنمی را که برای خودش درست کرده اینها را خاموش می کند، خیلی اینها مفیداند، خیلی اینها هدیه خدا هستند. امام جواد فرمود که وقتی ما می رویم به قیامت، دردهایی که خداوند داده به ما در دنیا و مصیبتها آنقدر اجر داریم که می گوئیم خدایا دوباره ما را برگردان به ما درد بده بس که این درد ها برای ما سازنده هست، خوب هست جهنم هایی که برای خودمان درست کرده ایم به دست خودمان اینها را خاموش می کند واقعا. یک وقت یکی از دوستان می گفت یک میگردن دارم من اذیتم می کند هر روز هم هست و گاهی وقتها شدتش آنقدر می شود که بیهوش می شوم به هر حال هر روز هم هست با ما یار مهربانی هست. یک وقت یکی از دوستان به ما گفت وضعش خوب هست مرتب به کشورهای خارجی می رود و می آید بعد به من گفت یک خدمتی به او کردیم

بنده خدا خیلی خدمت ما را دارد می گفت بیا ببرمت فرانسه اطبای خوبی هستند از دوستان به خرج خودم می آیم می برمت مداوات می کنم. البته سبزواری نبوده‌ها. از سبزواری نه ابوبکری به عمل می آید نه سلمانی. گفتم نمی آیم البته به او نگفتم به خودم می گفتم او خیلی متوجه نبود. عمری ست که دم از عشق خدا می زنی خیلی نامردی هست که برای معالجه خودمان برویم پیش دشمنان خدا. کفار و یهودی و نصارا را خداوند دشمنان خودش خوانده. بد است که من که دم از عشق خدا می زنم برای مداوا برویم پیش دشمنان خدا. مضافاً اینکه همین درد خیلی وقت ها شده نیمه های شب یک مرتبه از شدت درد پا می شدم می دیدم وقتش هست که پاشیم برای عبادت خدا، خب پا می شدم دیگه اگر عبادتی بود هر چه که بود اگر این درد نبود خواب می ماندم. بارها و بارها که شب ها می خواستم خواب بمانم این درد من را بیدارم کرده چنین رفیق خوبی چرا از دستش بدهم بعد خداوند نمی گوید که آخه همین درد اگر نمی بود مثل حیوان می خوابیدی تا صبح. حالا نهایتاً صبح یک نماز صحبت را می خواندی اما اگر این درد نمی بود مثل حیوان می خوابیدی راحت تا صبح. همین درد بیدارت کرد، مخصوصاً انسان که درد دارد دلش هم یک مقداری می شکند، پاشی عبادت خدا. خب این درد چرا من از دستش بدهم مضافاً باز خود این درد جهنم هایی از آتش را خاموش می کند بر ما. انسان هر جور که حساب می کند می بیند که خیر هست لذا هدیه خداست. چیزی هست که خدا داده. اگر خدا داد چرا من بخوایم از دستش بدهم بعد خدا می گوید چیزی که من بهت دادم این قدر هم خیر و برکت داشت چرا از دستش بدی.

اینکه خداوند هر وقت صلاح داد گرفت گرفت من خودم اقدام نمی کنم برای اینکه از من گرفته شود، باطنش خیرهست باطنش برکت هست.

خدا را شاکر هستیم که این جلسات هست. مردمی که سراسر غفلت، همه حواسشان به دنیا، خب به حمدالله جلسه است که ذکر خدا می شود در آن، ذکر فاطمه زهرا می شود و از آن حضرت عاجزانه ملتمسانه تقاضا داریم که دم مرگ ما را از یاد نبرد. دست ما را بگیرد و خلاصه می گوید

دست من گیر که این دست همان هست که من بارها از غم هجران تو برسر زدم

بالاخره از غم هجران خودش، فرزندش بالاخره در زمان فرزندش زندگی می کنیم، غایب هست. غایب نیست ما از او غایب هستیم. به هر حال از غم هجرانش دستی را سالها برسر زدیم این دست را بگیرد. واقعا در آن لحظاتی که نه پول به درد انسان می خورد و نه مال و نه فرزند، ما را یاری کند.



<http://meraatezat.blog.ir>